

بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: جواهرالعلوم جامع السعادات		
مؤلف:	سید محمد	شماره ثبت کتاب:
موضوع:	شماره قفسه: ۲۴۴۶	۵۰۵۶۱
۸۵۱۱		۹۰۱۱

غنی و فهرست شده  
۸۳۱۱



و در آنکه باری تعالی لذاته محال خلق است لا یقتضی برهان این است که ذات باری  
تعالی با متساوی ذات خلق است و این با متساوی نیست اگر متساوی نیست  
پس محال باشد باصل ذات بود و اگر متساوی دیگر ذات بود و هر چه بر چیزی  
صحیح بود بر امثال آن چیزی هم صحیح بود پس هر صوفی شدن حق تعالی بصفه الهیه  
از حیاتیات بود و لابد از راسبی باید و ازین لازم آمد احتیاج الهیه باری تعالی  
بناعل و این محالست پس درست شد که خدای تعالی لذاته محال خلق است و  
قسم را ازین جهت هیچ جواب نیست و اثبات جبر هر فرد این مسئله در میان  
مشکلمان و حکما مختلف است و مشکلمان هیچ دلیل بقوت نبود است و من اندر باری  
اشنان حجتی بقوه استخراجه کرده ام و آن اینست که هیچ شکی نیست در وجود حرکت  
که موجود است با عجب زمان منقسم بود یا نبود و اجزاء حرکت که بحسب انقسام

ت بود دفعه واحد موجود نشود پس لازم آید که این موجود است بعضی از وی  
موجود نبود و این باطلست پس بدین سبب که این از وی موجود است نسبت به آنست  
و چون این درست شد گوئیم این فرد متناهی بنیه آن حرکتی نامنتظم قطع کند اگر  
منتظم بود قطع بنیه آن حرکتی بود پس آن حرکتی منتظم بود و آن حرکتی  
نزدست ظلم از این دو متناهی درست آید و این حکم کردن بر مذهب معتزله  
درین مسلم باطل و درست نیاید زیرا که اگر مطلقاً گویند قادر نیست این سخن  
باطل بود با اتفاق معتزلیان و اگر گویند مطلقاً قادر است و فعل ظلم دلیل بود بر ظلم  
این صاحب لازم آید که این هر دو در حق خدا با متناهی ممکن بود و این محالست و این  
بهری گفته است که فعل قبیح از جهت قادر بری صحیح نیست از خدای تم اما از جهت  
حکمی صحیح است و من عبدی است که خدای متعالی مقتدر بر بدی و بدی بر بدی و بدی  
مجهن بر دست کذاب ظاهر شود یا نه اگر مؤید یا نبود بتبلیس

اصل دوم

و موصوفه عن مخلوقات  
بصفات خود بطریق  
حراز است

۳۴۴۶



این ممال است  
 که معلوم شد که آن  
 قدر از مسافت تا  
 اهل عدل  
 یعنی باستان تا  
 و جمیع صفات آن  
 به چشم

گویند صحیح است از خدای تعالی  
از انجمن قادری است و صحیح  
مست از انجمن حکم



در واد و اگر مری باشد در واد و مثال قسم اول اگر دعوی الهیه کند و واد  
 که نفسی خارق عادت بر دست او ظاهر شود زیرا که ظهور خارق مودی بنوعی و تبلیسی  
 زیرا که شکل مدعی دلیل کذب دعوی اوست و مثال قسم دوم اگر کسی دعوی بنوعی  
 کند و کاذب بود ظهور خارق عادت بر دست وی و واد نیز زیرا که شکل او مکتوب  
 دعوی او نیست پس اگر خارق عادت بر دست او ظاهر شود مودی یا بود بجهل و تکبیر  
 معرفت چون موقوف هست بر قول مخبر صادق یا فایده اصول  
 درین چون معرفت ذات با و یا قسم و ضمانت است **الحقیقت نیست** مخبر زیرا که معرفت  
 صدق مخبر محتاج است بمعرفت این اصول پس اگر چه این اصول محتاج بود  
 بقول صادق و در آن زمان و این باطل است و اما معرفت موقوف در موقوف  
 قول صادق زیرا که در عقل هیچ طریق نیست بمعرفت اعداد رکعات و  
 واد اله معرفت اصل اول در معرفت اول احکام شرع و ان چهار  
 خدای عز وجل دوم معرفت رسول علیه السلام سیور اجماع امت چهار در قیاس  
 آنکه کتاب خدای و سنت رسول و خبری ظاهر است زیرا که چون نبوت محمد صلی الله علیه و سلم  
 شد و صدق نبویه او مقرر گشت هر چه از آن خبر دهد و تحقیق آن کوهی و در حق و صدق  
 باشد و ما بیان آنکه اجماع امت مجید است آنست که خلائی متقانی فرمایند و من پیشاوق  
 من بعد ما تبیین الله ویدی ویتبع غیر سبیل الوصی فوله ما توفی و فصله جهنم و سادات  
 معصرا و چون بدین غیر سبیل مو منان حرما آمد از مرشد که متابعت مو منان حق  
 صدق بود و این رسول علیه السلام می فرمایند لا یجتمع اسی علی القدره و اگر در اجماع خطا  
 ممکن بود آن منتهی است بود پس بطلان خبر از آن و ما بیان آنجه قیاس است آنست که  
 و موارد بی نهایت است و در صورتی که امتناعی و اثبات نامتناهی مبتدای محال بود و  
 معلوم شد که از اجتهاد و قیاس کزیر نیست و هر چهار اصل استحقاق و صدق است

و قایع  
نیک

در شرایط اجتهاد شرایط اجتهاد ده است اول آنکه عالم بود بکلام حق تعالی زیرا که  
 در معرفت احکام شرع کتاب است و لکن شرط نیست که عالم باشد بکلام کتاب خدای تعالی  
 بلکه بدان اینها که فاشن با احکام شرع دارد و ان مقدار با نصیحت پیش نیست و واجب  
 نیست که اینها بر حفظ او بود بلکه چنان باشد که اگر بدان حاجت افتد در معرفت حکمی از  
 احکام بر صحت مقصود خود حاصل نماید کرد دوم آنکه عالم باشد با اخبار رسول الله علیه السلام  
 و چنانکه در کتاب خدای هم معرفت بکلام نیست بلکه حفظ قدر واجب کفایت است در  
 اخبار همچنین است **سیور** آنکه عالم باشد بمعرفت فاسخ و منسوخ در کتاب خدای هم نیست  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم نادر و اجتهاد و بر خطا نیستند چهار عالم باشد با سبب  
 جرح و تعدیل تا تبیین کند اخبار درست از نادرست **سیور** آنکه عالم بود بکلامی که جمیع علمیه  
 بین ائمه زیرا که اگر بان عالم نبود شاید که فتری او بر خطا و اجماع افتد و این روانه شد  
 آنکه عالم بود بکلمه ترتیبی که بر وجهی که منتهی مقصود بود و صواب از خطا بدان مرتبه  
 و بدانکه موضوع غلط چیست و چند است تا از آن احتراز کند هفتم آنکه عالم بود باصول  
 درین چون معرفت ضائع و توحید و تنزیه او نقایص و افاضات و بدان که اثر بر کلامی از  
 و عالم و قادر است هفتم و نهم آنکه عالم بود بحقی و لغه همان قدر که بواسطه آن مراد  
 و مراد رسول خدای و اقران و اخبار بنوا نه داشتن دهم آنکه در علم اصول فقه بقوت  
 بود و محیط بود با حکام امر و نهی خصوص و عموم و استثنای نسخ و کفیه و تاویل و تفسیر  
 و احکام قیاس اینست شرایط قیاس **سیور** در بیان آنکه مجتهدان در فرایع مجله  
 اتو و لکن بشرط آنکه در مسئله نصی نبوده و برهان این آنست که مجتهد بعد از اجتهاد  
 بانکه مقتضا اجتهاد خود عمل کند پس خدای متعالی در حق او آن باشد که اجتهاد او  
 بران اکره پس جمله مجتهدان را بر مقتضای باشد  
 و آنکه امر مفید و جویاست و دلیل برین آنست که افضل متعینی فضل است و او را هیچ اشعار

و تخصص

حق حکم

المشکل  
المسائل



و جنانکه

نه

مصدر

او دوم

چهار

خام

نست بر کمال آن اخیر فی قول النابیل خرج زید مشر بخرج زید و لیسر استاد بقول  
 الخرج بخرج من وجه بشر خبر ان وجود جنری مانع است از عدم ابر جبر باید که امر بجزی  
 مانع باشد از عدم ابر جبر و چون چنین باشد امر واجب را باشد  
 در آنکه مطلق طلب معینی نکران و نه معینی خودست و برهان این است که  
 امر لفظی است موضوع با زاء طلب مصدر و لفظ مصدر را هیچ استاد نیست الا با حیه  
 و حقیقت آن مطلوب و ماهیه چیزی است افتاد کثرت نکند و الا با یستی که حقیقت در یک چیز  
 موجود بنود عیا و این محالست و چون در لفظ مصدر افتاد کثرت و نه افتاد بقی  
 است و نه افتاد از زمان معین و در لفظ که موضوع است با زاء طلب مانع از ماهیه  
 استاد نبود نه بتکرار و نه بنور و قیل دوم آنکه اگر لفظ مشر بودی بتکرار و بنور یستی  
 که بشید کردن امر یک کثرت و در زمان امر متناقض بودی تا اگر کوید فعلی که امر و  
 فکان قد قال قول متناقض و چون این متناقض نیست معلوم شد که امر معینی نکران  
 نیست  
 در اثبات صیغه مورد دلیل  
 آشت که اگر کسی کوید من دخل دار یا اگر منته الا زیا فانه محسوس من الاستثناء فاما ان  
 فایق هذا الاستثناء ما هو الا یصح دخول تحت المستثنی او بحیه قوله تحت المستثنی و الا  
 و الحسن قولنا اضرب رجلا الا زیا لصحة دخول زید تحت قولنا اضرب رجلا فلی اقول  
 علینا ان فایق الاستثناء ما هو الا بحیه قوله تحت المستثنی و لک مقتضی ان کونه قولنا  
 دخول دار یقنن کل العقلا فثبت ان للمو صیغه و الله اعلم **الاستحسان** استحقاق  
 فز میان مطلق و عام چیست **جواب** جبر جاس اعتبار است بکی اعتبار حقیقت جنانکه هیچ  
 کزن نشود نه بر وحدت او و نه بکثرت او و بر اعتبار آن حقیقت از آن جهت که مشتمل بر  
 سیم اعتبار آن حقیقت از آن جهت که متشکل باشد بر همان لفظی که دلیل بود بر اعتبار  
 آن مطلق باشد و همان لفظی که دلیل باشد بر اعتبار و در آن مشخص باشد و اما قسم سوم

سیار است

سیار است و مقام یک قسم از آن اقسام اوست و او همان لفظی بود که متنازل باشد چیزها  
 را که او را صحت تناول آن باشد و لفظ مثبته و جمع و اسما اعداد برین چند لازمست  
 زیرا که لفظ پنج و شش مثلا متنازل جمله بجمعا و شش بر سبیل جمع شش اندوز و همچنین  
 لفظ جمع و مثبته و محسوس مطلق و عام برین وجه که گفته شد در کتابها یافت شود **استحسان**  
 دوم حد خبر چیست اصولیان جمله و منطقیان در حد خبر گفته اند ما جعل الصدق و  
 التکذیب و این حد باطلست زیرا که حد تصدیق و تکذیب تصدیق و کذب در آن کرد پس اگر حد  
 خبر به تصدیق و تکذیب کنیم دوم لازم آید و این باطل بود پس حد درست آنست که کوید  
 اخیر هو المعنی بصریه نسبت معلوم را می معلوم را لفظی و الا بیات استحقاق سیم نوقت  
 میان قیاس معنی و قیاس شکیبانه مشترک باشد میان اصل و فرع یا در اصل احیت  
 علیه آن حکم بود از قیاس معنی کوید و اگر از اصل احیت آن خبر که علت آن حکم بود یا از  
 ولایت بر علت آن حکم بانمود اگر بود از قیاس سیم کوید و اگر نبود از قیاس سیم طرد  
 کوید **علم الجدل** اصولی نظام اصول در بیان آنکه جدل محظور و حریم نیست بدانکه  
 قری از حسابان جدل را منکر اند و کوید خدا بی نعم جدل را در معرض مذم یا مذکور آنجا که  
 میز ناید ماضی بر و لک الاجد لیل هم قریه صوم و جمعی دیگر از مقلد جدل را در اصول  
 مذموم داشته اند و گفته اند که صحابه در ادله اثبات ضایع و معرفت صفات غرض آنکه  
 اند و خوش کردن و در چیزی که صحابه در آن خوش نموده باشند بدعت بود و بدعت حرام  
 و جمعی دیگر مسلم استند که نظر کردن در عقلیات حلیست لکن گفته اند در عیان  
 است بلکه هر چه روی نفسی است باشد قبول باید کرد و در باقی توقف باید کرد و مذهبی  
 است که جدل هم در عقلیات و هم در نقلیات پسندیده است و ما برهان قاطع درست کردیم  
 که جز نظر و فکر طریق معرفت آنرا بدکار نیست و نیز درست کردیم که در ذریع شریعت فی حدیث  
 و ازین معلوم شود که جدل کردن در هر دو مقام پسندیده است و دلیل دیگر بر آن که جدل

و حد صدق و کذب خبر بود  
 و حد صدق و کذب خبر بود

و هر دو جواب جامع  
 مایند اگر او را صلاح علیه  
 ان حکم باشد

علم



مذموم نیست که خدای تعالی محمد را علیه السلام معبد ل کرده و می فرماید اینجا که می گویند حاد لهم  
 بالی حی احسن و حکم رو بود قدح کردن در چیزی که خدای تعالی رسول خود را  
 بان بزرگایند **دوم** در ادب مناظر و جبرل کردن اصول ادبها و جبرل کرده  
 است اول آنکه سخنی را اختصار و محاذی نیاشد و در آنکه تطویل بلاست نه ایجاب  
 سیم آنکه از عبارتها و غریبها استعمال احتراز کند چهارم در سوال و جواب باشد  
 لفظها و جمله که محتمل و معنی باشد اجتناب نماید پنجم آنکه جواب خواهد که بر سخن خصم را مضی  
 کند آن سخن را عاده کند و هر شکو که می حاصل باشد استقامت کند ششم در سخنهای که  
 بیرون از مقصود بود غرض نکند و لا سخن از ضبط بیرون شود و دیگر مجلس احتیال را بحث  
 نکند هفتم آنکه تا سخن خصم تمام نهم نکند در جواب غرض ننماید و اگر در راسته باشد استقامت  
 حاجت افتد از آن احتراز نکند چه در باد استقامت چندان عیب نیارد که در سخن ماسلوم  
 غرض کردن هفتم آنکه مناظر حلیم باید و از غلبه با خراط و از خشم و خشن و از انانیت  
 که احتراز کند من کل الوجوه زیرا که این خصلتها در میده و انضال نکو صید کار آنکه بود  
 که از تیر بر مقابل خود غایب بود پس خواهد که تا عجز و جهل خود را با نواصی سفاک پوشت  
 نهم آنکه احتراز از بیدان خصم مهیبا محترم بود که چون غرور نباید قوت نظر و جودت خاطر  
 نایل شود و مقصود از ایراد اول و بر این حاصل شود **دوم** آنکه هیچ خصم ضعیف را  
 نشود و محترم قیادت نکند زیرا که باشد که از جهة استحقاق خصم ضعیف که آید بر آن  
 ضعیف او را در آن خصم غلبه کند اینست امهات او اینها نظر کردن **اصل** سیم در بیان  
 امهات مطالب علم یا تصور بود یا تصدیق تصور آن بود که چهره لایق شنیده شود از وی  
 چیزی نهم افتد چنانکه هیچ خبر ندهد از وی نه بهستی و نه بهستی چیزی  
 او را و نه بسبب چیزی از وی و اگر نسبت وجود با وجود چیزی دیگر یا عدم چیزی بوی  
 کرده شود آنرا تصدیق حقانند و چون علم ازین دو قسم بیرون نبود سوال که از برای طلب

سخن

علم

علم نهاده و اندک طالب تصور بود با طالب تصور و اصول سوالها که طالب تصور بود دوست بوی این  
 از جنسی رسیدن و آن بود و فرست بوی طلب مفهوم کردن و در طلب حقیقت و مایه کردن و اصل دور  
 سوال ایجاب معنی از چیزی رسیدن و غرض از وی و طلب صفتی بود که جدا کرد از آن جنس را  
 از دیگر حقیقتها و اما اصول سوالها که طالب تصور بود دوست بوی حل و گاه معلوم  
 طلب صفتی و نیستی چیزی کند و گاه طلب صفتی و نیستی چیزی را و سوال حل مناظر  
 بود از سوال مناظر طالب تصور را سه بود و متعدد بود چون طالب حقیقت باشد و اصل  
 دوم سوال است و آن طالب حل جواب سوال حل بود **المشکله اصل اول**  
 حقیقت مناسبت مناسبت هران و معنی باشد که نبوت الحکم عقیده متضمن وجود چیزی باشد  
 جذبه منفعت که یاد دفع مقرر و آنچه در معاد بود یا تحصیل نرساند بود یا دفع عقاید  
 اقسام کاه در تحصیل باشد و گاه در ایفاء و خلد این هشت قسم است سه مرتبه است اول آنچه  
 در محل ضرورت است که مناسبت و تجزیه و قضا که مشرعه بود مودعی که قصاص  
 بود تجزیه ای عالم و در آنچه در محل حاجت بود و در ضرورت نرسد چنانکه نصب کردن  
 و بی بر صغیر از برای تحصیل واد خارج الیچ او مرتبه سیم آنچه در محل ضرورت و حاجت  
 اگر در رعایت آن نوع رتبی حاصل شود چنانکه تخم مستقرات و اجتناب از ضرر  
 هر چه موجب سقوط است و در ناهت خبیلت بود و درین نوع بسیار است که مناسبت با مجرمل  
 و ایهام باشد و حدود و حقیقت او را هیچ حاصل نبود **دوم** در بیان آنکه مناسبت  
 بخاراضه باطل نشود بدانکه چون وضعی متضمن مصلحتی بود یا در مقابل آن مصلحتی  
 نباشد یا باشد آنکه نباشد آن مصلحتی و بخاراضه بود و اگر منشأ فی و مقابل آن بود آن  
 یا مرجوح بود یا مستأوی یا راجح اگر مرجوح بود راجح با تقاض معتبر باشد و اگر مستأوی بود راجح  
 علی اختلاف کرده اند و آنکه جهت مصلحت آن چیز باقی نماند یا و درست است که مناسبت  
 باطل نشود و ما سخن در موعود فرض کنیم و گوئیم اگر آن مصلحتی خالی بود از معارضه با وجهه

ی دیگر

زیرا که نامعلوم لفظ معلوم  
 نبود سوال کردن از هستی  
 و نیستی او محال باشد  
 که موافق حال بود در محاسن  
 یا در معاذر یا مانع در  
 معاش بود

مصلح

مستند  
 سیرکین



بالجمله شود زیرا  
 مناسبه او باقی بود و چون متعارض باشد یا حقیقه یا باطل شود یا نشود و را بنمود که بطلان  
 اول بر او را می نمود از بطلان دوم با اول پس باید که هر دو یکدیگر معدوم شوند و کنگر علت  
 چیزی را باید موجود بود در زمان وجود معلول پس چون علت معدوم بود و معلول  
 دیگرست و معدوم بود و دفعه واحد حاصل شد باید که در زمان عدم هر دو دفعه  
 واحد وجود هر دو دفعه واحد حاصل باشد پس معلوم شد که هیچ از این دو یکی  
 معدوم و نشود و درست شد که المعارضه لا قدح فی المناسبه سیور در بیان آنکه  
 ترتیب حکم و وصف مشتق دلیل باشد بر آن که مشتق منه علت آن حکم است و دلیل برین  
 آنست که اگر کسی کو بگوید که بر عدا استخفاف کن و جاهل را کرامت و تعظیم نمای عقل را بر  
 قبیح تر از وجهت آن استخفاف یا آن است که از آن سخن فهم کرد ند که او جاهل و لا اله الا  
 لوجه مستحق اکرام کرده است یا آنکه او جاهل را لجهله مستحق اکرام کرده است قسم اول او باطلست  
 زیرا که روا بود که جاهل مستحق اکرام بود لاجله بل النسبه و فخره و عفته پس معلوم شد  
 آن استخفاف از جهت آن بود که مفهوم از آن لفظ آن بود که جاهل را لجهله مستحق اکرام کرده  
 است پس معلوم شد که ترتیب حکم بر وصف مشتق مشروط بر آنست که مشتق منه علت آن حکم  
 و درست شد که فهم علمیه موقوف نیست بر مناسبت جنانکه بیشتر از عید لیان مناسبت  
**الاستحسان** امتحان اول قیاس بر اصل ممنوع روا باشد یا فی اثبات حکم در اصل یا بنقض  
 یا بتقیاس اگر بنقض بود آن یا متناول فروع بود یا بنمود اگر نفس متناول فروع نبود قیاس  
 بر روی روا بود و اگر نفی بود که متناول محل خلاف بود پس یکی صورت باصلیه و دیگری  
 اولی بنمود از عکس و اگر اثبات حکم در اصل بتقیاس بود قیاس کرد و بروی رود  
 بنمود زیرا که اگر جامع هر دو قیاس یکی بود اول ضایع بود و اگر جامع یکی نبود اول درست  
 بنمود امتحان دوم چه فزاست میان فساد وضع و معارضه که معترض بیان کند که آن  
 در اصل اول است قیاس معدوم منزل از اعلیه حکم کرده است از آن وجه که او بیان کرده است مقتضی نقیض حکم است آن  
 شود و بر آنکه اخذ وصف که حکم فروع بدان  
 ثابت خواهد کرد نه آن وصف است  
 که اعم از کرده اند و معارضه است  
 و آن مناسب بر سبب تعلیل حکم او احدی بالهتین

و ان وصف که در اصل دوم بود  
 اگر همان وصف باشد که در اصل  
 است پس اصل اول ضایع شد  
 بلکه فروع را قیاس نماند کرد و در  
 اصل دوم و اگر وصف در اصل  
 دوم غیر آن وصف باشد که  
 در اصل اول است قیاس معدوم  
 شود و بر آنکه اخذ وصف که حکم فروع بدان  
 ثابت خواهد کرد نه آن وصف است  
 که اعم از کرده اند و معارضه است  
 و آن مناسب بر سبب تعلیل حکم او احدی بالهتین

و ان وصف که در اصل دوم بود  
 اگر همان وصف باشد که در اصل  
 است پس اصل اول ضایع شد  
 بلکه فروع را قیاس نماند کرد و در  
 اصل دوم و اگر وصف در اصل  
 دوم غیر آن وصف باشد که  
 در اصل اول است قیاس معدوم  
 شود و بر آنکه اخذ وصف که حکم فروع بدان  
 ثابت خواهد کرد نه آن وصف است  
 که اعم از کرده اند و معارضه است  
 و آن مناسب بر سبب تعلیل حکم او احدی بالهتین

وضع باشد

وضع باشد و اگر بیان کند که آن وصف از جهت دیگر مقتضی نقیض آن حکم است آن معارضه  
 باشد نه فساد وضع امتحان سیور چه فزاست میان استغفار لفظی را که گفته شود  
 بود معنی بر سبیل اشتراک و تقسیم لفظی را که گفته شود معنی را که آن معنی تقسیم  
 بود بر و قسم مثال استغفار لفظی این که موضوع است افتاب را و جنبه آب و وزر  
 را و مثال تقسیم لفظی مر جود که موضوع است از برای حقیقت هستی و اگر چه آن حقیقت  
 مشترک است میان واجب الوجود و ممکن الوجود اختلافات بدانکه علم اختلاف علی له  
 ثریب است و نیز که و حقایق و قایم بر آن جزئیات منفی و بی نهایت منطقی و اعتبارات  
 منطقیه است و اکتاف دارد نتوان کرد و آن مودی بود یا طنایی که این کتاب لایق آن  
 نباشد پس اولی آن دید که نه اصلا از اصول این علم گفته شود بر سبیل اختصار  
 بهر یکی اشارتی کرد و این و بعضی از فضلا و گذشته درین اصلا که ما بعنوان آوردن  
 کتابی مزید ساخته اند و سخن در آن معانی دراز کرد و ما آنچه خلاصه سخن این  
 مصنف است یاد کردیم و در قایم عقلی و تقسیم نقیض آوردیم و بسیار عی که آن مصنف  
 بود ایراد کردیم و ظن آنست که هر کس که برین کلمات و قوف یابد بیشتر از آنچه در آن  
 مستعملست معلوم را و شود و بیشتر اعتراضها که بر آن نقطه یا منوجه باشد او را حاصل  
 بود والله الموفق الظاهر از جمله نظریه ها مشهور و خلاف فی یکی آنست که گویند  
 سبب جو بقتصاص موجود است پس با آنکه حکم موجود بود و اعتراض برین از جهات  
 اول آنکه سبب چیزی جزئی را حکم اضافی است و وجود اضافات متاخر بود و  
 از هر دو مضاعف پس اثبات سبب چیزی حکمی را موقوف بود بر وجود حکم و چون  
 ما ایراد دلیل ثبوت آن حکم کنیم دور لازم بر این دور و آنکه چون مستدل خواهی که  
 دلیل برین بر آنچه گفته است کماست کماست و سبب نه و جد القتل العمد الصدور آن  
 درین نوبت گفت یا عین آنست که در اول گفت یا غیر آن اگر عین آنست که در اول گفت

و تقسیم استفسار

استبدادات

علم

که گویند



عدد عدوان

یا چیزی را که حقیقت است که در اول گفت مکرر و افاضل است و اگر غیر آنست یا قوت است  
 یا قوت بر آن نیست و قسم اول باطلست زیرا که سبب قتل و صفت مشترک است میان آن  
 نیز از قتل و قتل عام خاص روانه و چنانکه تفسیر لایق بر او روانه و اگر تفسیر لایق  
 پس انتقال باشد و آن موجب انتفاع بود سبب آنکه چون گوید و جدا است چنان  
 بود که گوید و جدا دلیل و این اخبار باشد و وجود دلیل و مستلزم علیت است  
 حقیقت دلیل نه با اخبار و وجود دلیل و چون او حقیقت و مباحثه دلیل طرح نکرده  
 است منتظم باشد چهارم را در شرح یا نص بود یا منسب از نص و این نظم از هر دو  
 است زیرا که اسباب از نص قیاس بود و از اولی و غرضی و جماعی و حکمی باید بود  
 جهان رکن درین نظم حاصل نیست پس او را صلاحیه دلیلی نبود اصل و در آن وجهها  
 مشهور است که گویند شرط صحت فلاں حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نیست و  
 اعتراضات گفته شده جمله برین نظم متوجه است و آنچه برین بیان نظم مخصوص است  
 که حقیقت شرط هر آن چیزی باشد که از عدم او عدم چیزی مانع نشود و از وجود او  
 وجود آن چیزی مانع نشود پس آنچه می گوید که شرط فلاں چیز موجود نیست آنست که  
 چیزی که از عدم آن چیز عدم آن حکم مانع آید موجود نیست و معنی آن چیز دعوی  
 عدم آن حکم و عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض لغات و دعوی بود و دعوی هر چه  
 بود اصل سبب این گویند سبب و جزب قضا و قتل عدم و آن است و از فلاں  
 صورت موجود است پس سبب و جزب قضا و قتل عدم و آن است و از فلاں  
 دو استدراک اخرین که بر نظم اول ترجیح کردیم برین نظم هم متوجه است و تا آنکه  
 این نظم است از هر دو باشد اول آنکه اگر کسی گوید همه انسان حیوان است و هر حیوان  
 است یا کلی است مانع آید که انسان جنس است یا کلی است پس اگر این نظم مقید باشد باید که این  
 نتیجه حق باشد دوم آنکه موجب این نتیجه یا هر یک از این دو مقدم باشد یا مجموع هر دو

که حقیقت شرط  
چیز باشد

است

سه

و

و هیچ شک نیست که هر یک از این دو مقدمه و جدا مانع نیست و ایضا اگر چنین بود پس  
 هر دو مقدمه گفتی محذور بود و شاید که مجموع منتج بود از سه وجه اول آنکه هیچ  
 فرق نیست میان آن دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که محالست که آن دو مقدمه  
 شود و نتیجه معلوم نشود و اگر مغایرت میان ایشان حاصل بود می ممکن بود که  
 آن دو مقدمه معلوم شد و یا نتیجه نیز و آنکه اگر علم به هر دو دفعه واحد حاصل  
 پس دو علم جمع شده باشد و این محالست زیرا که از خود می یابیم که در آن حال که خاطر  
 باد را که چیزی می شنود کنیم هم در آن حال خاطر را با دراک چیزی را دیگر مشغول نتوانیم  
 کرد و ایضا اگر روا باشد که دو علم حاصل شود پس عددی از عددی اولی  
 پس بخوبی حصول علم نامتناهی در خاطر آدمی در یک زمان مانع آید و این محال  
 است پس معلوم شد که علم به هر دو مقدمه در یک زمان جمع نشود و نتیجه از آن دو علم  
 می شود سیم آنکه اگر علم به هر دو مقدمه جمع شود یا انسان را خالق حاصل شود  
الا عند الاجتماع که آن حالت حاصل نبود عند الافتراق و استعدا اگر خالق حاصل شود  
 موجب آن حالت یا احاد متعدیات بود یا مجموع آن و همان سخن بهینه باز این را که چنانکه  
 آن ایجاب از برای خالق دیگر بود که حصول آن عند الاجتماع بود سلسله از این که  
 صحیح حالت حاصل شود عند الاجتماع غیر آنچه مورد است عند الافتراق و می عند  
 الافتراق را یوجب نه عند الاجتماع ایضا یوجب چنانکه اعتراض بر اصل سخن است  
 است که قتل عدد و آن متنبه بر وجه مقتضای معنی این سخن است که این قتل سبب  
 و موجب قضا و قتل است و قتلها و دیگر هم سبب و موجب قضا و قتل است  
 بر دعوی با دیگر دعویها نیست و لغات و دعوی حجت نباشد بر صحت دعوی اصل  
 چهارم آنکه گویند دلیل حکمها غرضی یا نص یا قیاس است و هیچ از این دو موجود  
 نیست پس آن حکم ثابت نباشد بیان آنکه دلیل احکام شرع یا نص یا قیاس است

پس معلوم شد که از این  
دو مقدمه نتیجه  
حاصل  
نشود

الا

هم

کل

اصل



که اول احکام شرع یا عقلی باشد یا مصنوعی اول فعل است و دوم قیاس و بیان آنکه نفس مجرد  
 نیست آنست که اگر نفس مجرد بود یعلی را بران و قیاس بود یعلی بعد از جهاد التام چون  
 هیچ موجود نشد معلوم شد که نفس مجرد نیست و بیان آنکه قیاس موجود نیست که  
 مقیاس علیه فلاں صورت است و میان آن هر دو صورت فرق موجود است و مع الفروق  
 لا یصح الجمع اعتراض از وجه اول آنکه اگر عدم اوله ثبوت دلیل نفی بود یعدم اوله  
 نفی دلیل ثبوت بود یوجود چنین باشد دو حال لازم آید اول آنکه عدم اوله نفی چون  
 دلیل ثبوت بود پس دلیل دلیلی دیگر یافته شود در اثبات حکم غیر نفس و قیاس  
 دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از اوله ثبوت یکی عدم دلیل نفی است  
 پس دلیل نفی عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی  
 پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد و اگر آن منافی گفته شود خود بدین طریق  
 حاجت نیاید که استلال نفی نفس و قیاس چون طریق باشد از طرق نفی حکم  
 پس بصر کردن اوله شرع در نفس و قیاس باطل باشد سیم آنکه اجماع و اضلاع و شرائین  
 و استخبار جله از اوله شرع است و آن هم از نفس و قیاس بیرون است چهارم آنکه  
 کردن عدم وجدان نفس بر عدم نفس باطلست زیرا که اگر چه معلوم نشود معدوم و موجود  
 لازم آید که اعلال جواهر و صفات آن هم معدوم باشد زیرا که آن هیچ معلوم نیست  
 پنجم آنکه اظهار وصف در اصل مانع قیاس نیست از آنکه در امور حکم در اصل ملل  
 بود بهر دو علت و تعلیل حکم بر علت باطلست پنجم چون حکم در صورت اتفاق  
 ثابت بود و خواصند که نفی کنند در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت بود ی  
 علت آن حکم آن قدر بود ی که مشترک است میان محل اتفاق و محل خلاف و اگر حکم  
 بدان قدر معلول باشد لازم آید که خصوصیه محل وفاق ملتی شود زیرا که چون مشترک در  
 محل وفاق حاصل بود و آن مشترک مستعمل بود بنیاید آن خصوصیه را هیچ تأثیر نباشد و

است  
 و قیاس  
 صورت این

رسول حکم  
 استخوان

باطل نیست

انفاء وصف

الغایه وصف مناسب معتبر باطلست باید که آن حکم در محل خلاف ثابت نبود و اعتراض بر  
 آنست که حاصل این نظم بنا بر دو مقدمه است اول آنکه اگر حکم در محل خلاف ثابت  
 باشد یا آنکه در محل وفاق ثابت بود لازم آید که علت قدر مشترک بود بین احوال الزم  
 و آن بنا بر آن بود که تعلیل الحکم الواحد بعلمین باطلست که اگر آن جایز باشد لازم  
 که علت آن حکم قدر مشترک بود مع خصوصیه احوال و در نزع مشترک بود مع خصوصیه  
 الزم و مقدمه دوم آنست که اگر علت قدر مشترک بود لازم آید انفاء وصف معتبر و آن هم  
 خصوصیه اصلت و این بنا بر این باشد که تعلیل الحکم الواحد بعلمین جایز است جدا اگر چه  
 نباشد حکم نتوان کرد بهر دو وصف مناسب که حکم واقع باشد عندی که او معتبر است بلکه  
 چون قدر مشترک است و خصوصیه مناسب است و وصف مناسب در اصل موجود بود  
 و تا ترجیح یکی بر دوم ظاهر نشود نتوان گفتن که معتبر است و چون ترجیح حاصل  
 مرجوح نامعتبر باشد پس معلوم شد که یکی مقدمه ازین دلیل تناسب است بر منع  
 تعلیل الحکم الواحد بعلمین و دوم تناسب بر جوان آن پس این نظم فاسد بود ششم  
 و از جمله طریقهای که در نفی گویند التعلیل ثبوت بود یعلی مخالفه الدلیل موجب است که  
 نفیه و بر آنکه چون مقصود از ابطال کردن ثبوت حکم حکم کردن نفی حکم باشد حاصل  
 او آن باشد که در منطق قیاس خلف گویند یعنی چون ثبوت او موردی است محذور  
 مع محدود و آن بود وجود ثبوت او باطل باشد عددی را حق باشد لا سخاله ترجیح الحق  
 عن النقیضین هفتم در منافی و آن چنان باشد که گویند فلاں دلیل منافی فلاں  
 حکم است و اصحاب این دلیل درین مقام دو فرقه اند یکی آنکه در ابتدا دلیل گویند  
 که در فلاں صورت مخالف است این دلیل کردیم از برای علی که بدان صورت مخصوص  
 بود پس در غیر آن صورت عمل منافی موجود بود و دوم آنکه عرض صورت مخصوص  
 و حق این وجه دوم است زیرا که بنا بر این دلیل بر جوان تخصیص علت شرعی چون  
 اختصاص علت

اتفاق

در این بلکه علت در اصل مستبعد

دو

مناسب

شود

در انفاء او انفاء وصف

است که

الحق

و هر چه بودی باشد محدود

هم محدود و نبود پس ثبوت

او

است زیرا که نزد ایشان

تخصیص علت



عالم بود و همچنانکه آنکه که بعام مخصوص میسر کند بر وی واجب نبود که تعرض صورت  
 تخصص کند همچنان بر آن که بعلت مخصوص میسر کند واجب نبود که تعرض صورت  
 گفته کند فاما آنکه تخصص بعلت شرعی روا بود یا فی درین خلافت و صاحب خود  
 سبیل اختصار و بنا بر این اما حجتی نداشت که بعلت شرعی باید که طریق معرفت احکام بود  
 و بعلت مخصوص صالح ترین احکام نبود زیرا که چون ناظر در وی نظر کند و روا دارد که  
 با او شخصی بود که مانع حکم باشد و تا این شک باشد معرفت حکم حاصل نبود پس معلوم شد که  
 علت مخصوص راصل احکام ترین احکام نبود و اما حجت مشتاکان است که انکار تخصص بعلت  
 احکام توان کرد که گویند عدم مانع جز علت است و چون فساد این معلوم شود ظاهر شود  
 که تخصص بعلت حق است و بیان آنکه عدم جز علت نبود و در جواب است او را آنکه بجهت این  
 بشر از صافی کنند که صالح باشد البته شریکها عدلی نکنند و اگر اوصاف عدلی را صلاح  
 بود و یا سران اوصاف یا بیستی کرد و در آنکه بعلت چیزی نیست آن چیزی بود و نیست  
 چیزی باید که ثابت بود زیرا که آنچه ثابت نبود محال بود که دیگری را بیوت  
 هاشم چون خواهند که تصحیح حکمی کنند گویند تصرف صدقین اهل مضایف  
 محله هم شرطه الشف علی نقضی بوجه دفن الحاجة فی اعلی الصور و الفلا بنور  
 دلیل است که حکما گویند هر حادثی را از حوادث چهار علت باید اول قایل دوم صفت  
 سیم فاعل چهار مرغایت و چون این چهار حاصل باشد لابد از معلول موجود بود  
 و درین صورت و در آن تصرف بعلت صوری است و محل او علت و اهل او علت فاعلی  
 است و دفع خلقت بعلت غائی است پس باید که حکم آن در وجود آید و اعتراض برین  
 از وجه است او را آنکه هر حکم که فرض کنند از صحت اوصاف حکمی دیگر لازم آید و این دلیل  
 در بیان آن حکم دوم نشان گفت چون این دلیل هم بر صحت این حکم و هم بر صحت حکم دیگر  
 که منافق حکم اول باشد استعمال نشان کرد این دلیل باطل بود و دیگر آنکه محل صحت

بنا

نشان

قابلیت است فقه مادی

وجود آن تصرف

وجود آن تصرف است پس اگر وجود آن تصرف جزوی از اجزای علت آن صحت باشد  
 یک چیز هم علت نبود و هم محل حکم و این محالست از دو وجه اول آنکه چون مقید  
 بیوت حکم باشد و خلاف کردن در بیوت آن حکم ممکن نبود و در آنکه محل حکم نیست بل حکم  
 بر سبیل امکان بود و علت حکم بنسبه با آن حکم بر سبیل وجوب بود و نسبت یک چیز یا  
 یک چیز هم با مکان و هم بوجوب نبود پس یک چیز هم علت حکم و هم محل نبود  
 اثبات علیته و صف بناسبت و اعتراض برین است که خدای تعالی قادر است بر تحصیل آن  
 مصلحت بی واسطه و غایت آن حکم و هر کسی که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتدا محال  
 بود که غرض از آن فضل چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت بود زیرا که تحصیل آن مصلحت  
 نزدیک ترست از تحصیل آن بر واسطه چیزی دیگر و چون تحصیل مصلحت بر واسطه چیزی  
 دیگر معدن مصلحت است محال بود که غرض از آن واسطه آن مصلحت بود و جواب  
 این اعتراضات اطمینانی دارد و این این گنایا باشد و ازین جهت برین نظر  
 کردیم درین علم و السلام المذهب الاصول الظاهره اصل اول بدانکه از اصل  
 خلقت متغیر نشود یا نشود و اگر متغیر نشود یا مستعمل بود یا نبود اگر مستعمل نبود  
 با اتفاق هم ظاهر بود و هم ظهور و اگر مستعمل بود یا در حدیث مستعمل بود یا در  
 حدیث اگر در حدیث مستعمل بود آن وضو یا از برای دفع حدیث باشد و پس یا از برای  
 عبادت و پس یا از برای مرد و سبب یا از برای هیچ دو سبب قسم اول و دوم ظاهر اند  
 و در مظهری ایشان خلافت و قسم سیم مظهر نیست و بنزدیک این چنینست و در حاله  
 ظاهر نیست و بنزدیک شافعی رحم الله طاهرست و قسم چهارم با اتفاق هم ظاهرست  
 و هم مظهر و اما آنکه مستعمل است در حدیث علما را در آن خلافت و بنزدیک شافعی  
 است که حکم خانه در طهارت و نجاست حکم مفقود بود بعد الفل اما اگر این متغیر  
 آن تغیر سبب خالف چیزی بود یا نبود اگر سبب خالف چیزی نبود چنانکه ایها که

علت

حکم

تحصل

محاص

آب

سین علم



در کرد ایها مدتها، میان باند و طعم بر می آن متغیر شود ان ایها م طاهر و م مطهر  
و اگر ان تغیر سبب مخالف چیز بی بود از دو قسم بیرون نبود یا حفظ از مخالف ان چیز  
ان چیز آسان بود یا نبود اگر نبود ان ابع طاهر بود و م مطهر و اگر حفظ مشکل  
ان اب را نایمی حادث شود یا نلود آن اب م طاهر بود و م مطهر و اگر حادث شود  
یا نام اب از وی زایل شود چون مرق و ان با اتفاق مطهر نیست یا زایل نشود و چون  
اب زعفران و ان بنزدیک شافعی رحمة الله مطهر نیست و بنزدیک ابوحنیفه علیہ  
مطهر است دوم در فرایض و سنن و وضو فرایض و وضو بنزدیک شافعی نیست  
اول نیز و بنزدیک ابوحنیفه رحمة الله علیه نیست مطلقاً صحیح و وضو نیست لکن در تنجیس است  
دوم در یسئق و حر ردی از ابتداء بهیشتای پیشانی است تا نهایت زعفران  
طول و از گوش تا گوش و در عرض و اب رسانیدن بهر و ابرو و زهره چشم و شارب و دندان  
است و اما حاسن ابنزید یک امام شافعی رحمة الله اگر خفیف بود چنانکه کز دل را از او  
بشر حجاب نمی کند آب رسانیدن واجب بود و اگر نمی واجب نبود و بنزدیک ابن  
حنیفه رحمة الله واجب نیست و در زکوة شاق اب بر طاهر حاسن خلافت هم مرد  
دست با هر دو مرفت شقی چهار موضع سر کشیدن بنزدیک شافعی رحمة الله ان مقدار  
و هر ده انگشت نام مسح بر روی افتد و بنزدیک ابوحنیفه رحمة الله ربع راس بخم مرد و بای با هر دو کعب  
مشقی ششم ترتیب بنزدیک شافعی رحمة الله علیه واجب است و بنزدیک ابوحنیفه  
الله واجب نیست و اما استنجا کی از وضو مرد است اول سواک دوم نام خدای تعالی یاد کرد  
سیم پیش از وضو مرد دست شقی چهار موضع بنم استنجا و میا کند در وضو  
است مکرر در وضو شام شتم تکرار و غسل و اما در مسح بنزدیک شافعی رحمة الله شست  
بنزدیک ابوحنیفه رحمة الله شست هفتم تخلیل حاسن سنت نیست است بنزدیک  
ابو یوسف رحمة الله علیها و بنزدیک ابوحنیفه رحمة الله علیه سنت نیست هفتم تقدیم حاسن

برجایان

١٤ فيه فرائض وصايا وقصص

برجانبه چنانچه منقول الغرض و آن چنان بود که هر دو دست را از بازو و عا بنویسد و دم  
برجله سر کشد و باز دم مسح کوش کند باقی خود را و دم مسح بر گردن کشد و نیز دم تحلیل  
اذا اصابع الرجل کردن چهارم سر راه در افعال وضو پا نزد دم آنکه بدیکر استعانت نکند  
شاید دم آنکه نزعی که بر اعضا نمایند زایل نکند تا اثر عبادت باقی بود هفتم آنکه دست  
نیفتانند هجدهم آنکه بعد از وضو کردن دعا ها بگویند که در آید دست کردن آمدن است  
سیم نوافض وضو نزد یک شافعی رحمه الله چهار چیز است اول بیرون آمدن از جایی  
از دو محل معاد حواء آن خارج معناه باشد و خواه غریب و نادر دوم زایل شدن عقل بر اثر یکی  
یا بیش از آن وقت که ششگاه بر زمین بسوزانده باشد چنانکه هیچ منزه نباشد سیم اگر  
مرد زنی را یا عکس بر سر او آنکه حکم می نمود چهارم سر کردن مزاج باطل کن و از مشکلات این باب  
آنست که شخصی که خشنی نبوده از خشنی ان الت لاس کند که او را باشد وضو و باطل شود زیرا که  
یا تس با مس حاصل بود اما اگر آن چیز تس کند که او را نبوده وضو باطل نشود و اگر دو خشنی  
با یکدیگر یک تس کنند وضو هر دو باطل نشود اما اگر ملسوس هر یکی مخالف از دو دم  
بود وضو یکی با عیب باطل شود لکن نادر هر یک تنها درست بود و اقتداء یکی بدو دم  
و عیبت نباشد اما چنانچه ابوجنید و حم الله تسوس ناقض وضو نیست و خواهم ناقض  
وضو نیست الا آنکه با مضطرب بود یا مستور که و لکن نزدیکی از مزاج نجس از جمله ماکل ناقض  
وضو نیست و گفته در نازکی که در روی رکوع و سجود بود دم از نوافض است فاساد و زمان  
جنازه ناقض وضو نیست و السلام المسکله اصل اول در بیان آنکه مخیر قضاء در روز  
چگونگی کند بر تنه عیبت شافعی رحمه الله علیه اگر بر مخیر قضاء یک روز واجب بود نظر  
در آن که بعمل الشهر نصفی و بقصور موثمن اول النصف ثم بقصر ثم بقصور موثمن آخر النصف  
النصف ثم بقصور موثمن اول النصف الشافعی مشهوره و ما خلت من النظر بین الیومین الاولین فقیهین  
خرج علیهما سیدین مثان آن روز اول صایم شود و دوم افطار کند و بعد از آن روز

سوم صام شود و افطار کند







لم يكن لها حق من شئ  
 في زمان التقدم بتوسط  
 وفي غيره يقتل والآخر  
 بتدار زمان حقن ادمي  
 وادرك زمان فاش شين  
 بادسي وادرك عالم كذا  
 فكل زمان يكون  
 وراي فالحق  
 من اخر السهر  
 وانظر من اوله  
 خص من من الخط من اوله

طاهر نسور

والله اعلم  
بما  
بين  
يدينكم  
والله  
العليم  
الخبير







بیرون آید و اما اگر کسر بر سه طایفه یا بر چهار طایفه بود نظر باید کرد در عدد رؤس  
 هر طایفه و عدد سفار ایشان تا آنکه موافقت بر سه طایفه و عدد رؤس و از آنکه  
 همچنان باید گذشت و اشکال در آن اعداد نظر باید کرد و هر چه متماثل باشد در یکی  
 از آن اعداد باید کرد و اگر متماثل باشد در آنکه سفار از آن اعداد  
 کرد و اگر متماثل باشد در عدد رؤس و از آنکه سفار از آن اعداد  
 و اشکال آن مجموع را در اصل مسلم ضرب باید کرد و اگر میان آن عدد خانه مانده  
 در اصل و نه موافقت بود هر یک را در دیگری ضرب باید کرد و از آنکه حاصل شود مسلم  
 درست آید **امتحان اول** مردی متوفی شد و بیست و چهار دینار بگذشت  
 و بیست و چهار زن میراث گیر بگذشت هر یک را یک دینار حصه آمد اگر چنانچه باشند  
 مردی بود که سه زن بگذشت و چهار دینار و بیست و چهار دینار و بیست و چهار  
 زن را زن را زن باشد و آن سه دینار است هر یکی را یک دینار و بیست و چهار دینار  
 شازده دینار بود هر یکی را یک دینار و بیست و چهار دینار و بیست و چهار دینار  
 هر یکی را یک دینار و بیست و چهار دینار و بیست و چهار دینار و بیست و چهار دینار  
 و بیست و چهار دینار و بیست و چهار دینار و بیست و چهار دینار و بیست و چهار دینار  
 در حصه آمد اگر چنانچه باشند آن مرد چهار زن بگذشت بود و خواهر مادر و خواهر  
 پدر و چهار زن را ربع باشد و خواهر مادر و خواهر پدر و خواهر پدر و خواهر پدر  
 و آن عدد که او را نداشت و نشان و ربع باشد و از ده است و اگر چنانچه  
 باشد و حصه زنان خمس باشد و بود و خمس که چهار دینار و چهار دینار بود هر یکی را  
 یک دینار و یک دینار و بیست و چهار دینار و بیست و چهار دینار و بیست و چهار دینار  
 میان زن و برادران آن زن بر سه سبب باشد اگر چنانچه بود مردی زنی را بخواهد

موافق

و اشکال آن مجموع را در اصل ضرب باید کرد

دختران را نشان بود

دو

او را در زن

او را در زن او را نکاح کند و آن برادران مادر زن بر هفت بر میاید پس بر  
 بیست و اشکال آن مرد و وفات کند و از وی زن باشد و آن هفت بر برایشان بر  
 برادران زن او باشد مادری پس زن بود و باقی برادران برادران مادر  
 ایشان بر سه سبب بود و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالمرجع و **المکمل** العلم  
 الظاهر اصل اول در بیان مقدار وصیت اما وصیت بکل مال اگر واری می باشد  
 جز در ثلث نافذ نباشد و اگر نباشد از هفت ششانی در حد آنست که در صورت جز  
 در ثلث درست نبود زیرا که علمه مسلمانان و وراثت او این وصیت ابو حنیفه در حد آنست  
 که نافذ باشد زیرا که منع کردن از وصیت از برای آن بود که تا وارثان را مضرت  
 نباشد و چون او را وارث نیست از آن هیچ ضرر حاصل نشود پس باید که نافذ بود  
 اما این وصیت کردن را مستحب است که آنست که مردی یا غنی یا فقیر یا متوسط یا غنی  
 اگر غنی باشد وصیت بکل ثلث مستحب باشد و اگر متوسط بود بیک ثلث مستحب باشد  
 و اگر فقیر باشد وصیت ناکردن اولیتر بود **اصل دوم** در کیفیت وصیت این زبان  
 کریم در وصیت آن هیچ خلاقی نیست اما اگر با شارت از وی معلوم شد آن وصیت  
 بر هفت بر حنیفه رحم الله درست نبوده و بر هفت ششانی در حد آنست که در صورت جز  
 مرعی شرط است و اگر رد کند آنرا جهنم خالت است اول حال حیوة مرعی و از آن  
 اعتبار نبوده دوم بعد از مرگ مرعی و پیش از قبض مال و آن معتبر باشد پس بعد از  
 و پیش از قبض و نفس ششانی رحم الله آنست که آن درست باشد چهار بر میزان قبض  
 و آن معتبر نباشد و الله اعلم **اصل سوم** در زیادهایی که حاصل شود در مرعی بر آن زیاده  
 یا متصل بود یا منفصل و هر دو قسم یاد حیوة مرعی حاصل شود یا بعد از مرگ او  
 اگر متصل در حیوة مرعی بود آن زیادت یا آن ثلث بیرون آید یا نیاید اگر آن ثلث  
 بیرون آید بکل جلد مرعی باید داد و اگر بر ثلث زیادت شود بقدر ثلث بوی باید داد **مثال**

علم

این کتاب در حدیث است  
 و در حدیث است  
 و در حدیث است











ساکن هیچ نام نبردی و الف منته را دو نام بودی زیرا که لام الف مشتمل بر این دو نیست  
 و بیان که ای کویند و که ای خطاست زیرا که واضع اسامی هر حرف صحیح بود که  
 ن ۵۰ و انگاه اسامی حروف علت فراهم کرده اند پس درست آن باشد که گویند و ای  
 المشکله اصل اول در بیان آنکه این هذان لسانان جراحان فرمود و هذان غیر  
 این جایی می گویند و جمله هذان منتهی هذان نیست زیرا که منتهی هذان هذان و  
 باشد چنانکه منتهی جلی جلیان و حبیبین بود بلکه هذان اسمی است موضوع مرثیه  
 را در حال رفع و هذان مرثیه را در حال نصب و چون چنین باشد اشکال در این  
 دوم آنکه این ایضا بمعنی نعم بود و آن جمله که بعد از آن است مبتدیه و خبر است  
 اسم آن محذوفست و آن ضمیر امر و شان است چنانکه در آنکه بلغتم گفته و بلغتم  
 ایشان گویند چنانکه از زبان و مررت با از زبان و روایت از زبان و در هر سه حال  
 ایشان از نقل یاد و صفی الکرختن چنانکه شاعر گوید آه اباها و اباهاها  
 قد بلغنا فی الحید فاینها نیمه اول استهاده جواب بجم است و نیمه دوم استهاده  
 چهارم ششم آنکه محذوف الف منتهی است نه الف اصل زیرا که چون هذان را منتهی  
 الف است که جمع شود یکی الف هذان دوم الف منتهی پس حروف الف منتهی گرفته اند از برای القاء  
 ساکنین در اصل دوم در بیان آنکه خدای تعالی میزبان هر صوابی که می خرد نفس واحد  
 و جعل متها از وجهها لیسک البها فلما تخشعها حملت حلالا خفیفه فریت به فلما انزلت  
 الله بهما این آیتنا اصلها لیسکون من امرات کریم فلما انزلها اصلها لیسکون  
 فیه انما اصلها لیسکون و مراد بران فعل است و زوج او حواد و مرکب بران  
 روا نباشد پس چه معنی بود این را که جعل لیسکون گفت مفسران می گویند روا نباشد  
 مراد باین نه آدم باشد بلکه اولاد آدم باشد چنانکه در و سالا از برای مراد فرمود نیست  
 بلکه اهل قریه است و چنانکه در آن آیت اسقاط مضاف کردن و سالا و مضاف

نام مقام

فام مقام او کرده و راست زیرا که معلومست که قریه اصل احیان نباشد کثران و بی  
 چیزی پس در این ایام معلومست که شرک از آدم متصور نیست پس حروف مضاف  
 روا بود و فرمودی دیگر میگویند که چون حوا حامل شد ابلیس علیه السلام صرخت و گریه  
 و نزد یک و می آمد و گفت که می ترسم که این چه در شکم هست بهیبه یاسکی یا حق کی  
 باشد حوا این سخن را با آدم علیه السلام گفت و آدم و حوا هر دو اندوه کین شدند پس  
 ابلیس بار دیگر بیامد و حوا را گفت اگر من از خدای تعالی تنم خواهم تا او را بر خلق آید  
 از پیدا و را عبد الحارث نام کنی یا این خوا از وی قبول کرد که او را عبد الحارث نام نهادند  
 و نام ابلیس در میان ملائکه جاری بود پس حوا بار و ابلیس را و مطالبه کرد و بران اعهده  
 حوا وفا کند حوا ان فرزند را عبد الله الحارث نام نهاد پس ان ترک در نام برد و است  
 نه در حیثیت و چون چنین بود هیچ محذور از مرئیان و الله اعلم  
 آنکه خدای تعالی می فرماید و از نقول الذی انعم الله علیه و انعمت علیه مسک علیک  
 روحک و اتق الله و تخفی فی نفسك ما الله مبید و تخشی الناس و الله احق ان تخشیه  
 و سبب نزول این آیه آن بود که زینب بنت جحش که زن زید بن وید حاکم بود روزی  
 نان می پخت و روی او سرخ شد بود نظر مبارک رسول علیه السلام بروی آن زن  
 و در رسول علیه السلام ظاهر شد رسول علیه الصلوة و السلام دست مبارک بر  
 نهاد و گفت سبحان مثلب القلوب و باز گشت چون زینب را حکایت بازید بگفت  
 فصدق الله و بی کرد و رسول علیه السلام زیرا از ان منع کرد تا ان وقت که این بیت  
 نازل شد و بدانکه هر زنی که رسول علیه السلام را جانی از ان زن بر سر هر چه کردی  
 و علما این را از تخفیفات شمرده اند و حجه الاسلام غزالی را درین سخن هست که کسر  
 می گویند که این را از باب شد برات شرف اولیست که از باب تخفیفات زیرا که چون نظر  
 کسی افتد ان محبه که عقب او حاصل شود مقدور او نباشد و چون محبه حاصل شود از

بایستی



شهر حرام کرد پس اگر غیر علیه السلام ازین معنی خبر دادی زبان طاعیان در آن  
 و چنانکه معتقد بودی و اگر خبر ندادی حکم خدای عز و جل اینکار کرده بودی و این  
 حد و دگر معتقد است و چون از این صیغی نظر این دو مکروه را در جایی هر دو است  
 بود رسول را علیه السلام که نظر خود را در ضبط آوردن و هیچ جای تنگی نیست الا بعد از این  
 علم و این معنی ملازم است هر دو اولیست که از تحقیقات **استحسان** است و اولی از حدیثی  
 میفرماید ان الذین کفر و سوا علیهم و اندر بنهم ام لم یسئلوا عن سون خدای عز و جل  
 که کفار یا ان خود دهند آوردن و هر چند و هر چه خدای تعالی از عبادان خبر عمل کرده  
 آید پس خبر خدای تعالی نشد باشد پس وجود آن محال بود و چون خدای تعالی  
 تکلیف کرده بود که از ان را بایمان تکلیف ملاطاف بود خبر دادن خدای تعالی از حد  
 چیزی میسر میاید عدل و عز باشد و بر آن که خبر صدق مطابق خبر بود و چون این خبر  
 در نفس خود جایز الوجود بود اگر از برای تعلقی هر خبر محال شود پس مطابق خبر نبود  
 ان خبر کتب بود و این بر خدای عز و جل محالست و ان بر معلوم شود که خبر دادن خدای  
 ان عدم چیزی میسر میاید استماع ان چیز نبود استماع دوم در موردی که باید از برای  
 احدی که کتب و الشریع و التوریه و انهم فی شایعین و جمع برین وجه و لغز عرب از ان عقلی  
 و جایز می نماید و کل تر فلک یسجون و جمع بر او درون جز عقل را نبود این اجسام  
 اگر چه از حساب اجزای اند که چون جمیع و سباحت از افعال عقل است از جهت این  
 مشایعت و را باشد که ایشان را بدین الفاظ ذکر کنند استحقاق سوره میزاید فلو کانت  
 قریباً من نفقها ایمانها الاخر میسر است و استند کشف عنهم عذابا خیر فی اهل النار و  
 منقام الی حبس حکم کرد بر اهل نوره که ایمان نافع بود در حق ایشان پس استند اگر در  
 برن بران استثناء انکار درست باشد که ایمان ایشان در حق ایشان نافع نباشد که حکم  
 کرده است که سبیل ایمان عذاب از ایشان در کین است پس درین استثناء هیچ فایده نرود این

خصلت  
 تا که دستن

استماع  
 خبر مطابق

جواب که

منقطع شد

فی کتب  
 و این

منقطع باشد و در معنی لکن بود و اگر متصل باشد جمله در معنی نفی باشد و مقتضای  
 بود که و اما امتت تریه من العرب الیها که الاخر میسر است و عکذا قال از معنی **عبار**  
 و لکن المعنی از ماحول الظاهر اصل اول در حقیقت فصاحت بر آنکه غرض عقل از ذکر  
 الفاظ سوره فیهم مساوی مفرد نبوده زیرا که لفظ انکار مفید بود که معلوم شده باشد که  
 ان لفظ از برای چه معنی نهاده اند و این صورت بود بر تصور ان معنی پس اگر تصور  
 ان معنی مستند باشد از ان لفظ در دوازدهم این بلکه غرض عقل از ذکر الفاظ مفرد و بر  
 ترالی و تعاقب ان باشد که متعاقب هر کس معلوم شود و ان الفاظ را ترکیب نوان کرده  
 بر وجهی که مودی ان معنی بود و ترکیب نوان کرد چنانکه مودی ان معنی بود و ان  
 که مودی ان معنی بود نوان کرد که در تناسب و اشغال بر وجهی بود که زیادت بران ممکن  
 نبود و باشد که بر وجهی بود که اگر ان تناسب از ان کمتر بود مفید ان معنی نبود و این  
 در هر دو طرف است یک در افراط و دوم در تفریط و میان این دو طرف مراد است سخن بسیار  
 است تا ما طرف تفریط در باب فصاحت نباشد و ما طرف افراط میسر بود و اما از وسط  
 هر یک نسبت با بجهت و نوان او بود فصح بود مثال این است که حق سبحانه و تعالی می  
 را از جهات خلق افزوده است و ترکیب ان جهات کاین باشد که بر وجهی بود که از ان مزاج  
 انان حاصل شود و در طرف دارد یکی در کمال اعتدال چنانکه اعتدالی بران زیادت  
 ممکن نبود و دوم در نقصان چنانکه اگر از ان کمتر بود لا یوت نفس انسانی نبوده و سبب  
 این دو طرف مراد بود هم برین قبایس مناسبات الفاظی باید کرد و حقیقت فصاحت از  
 و می معلوم می کرده **اول** دوم در سیم مراتب فصاحت بر آنکه این تناسب یاد و لفظ مجرد  
 بود یاد و لفظ و معنی اما آنکه در لفظ مجرد بود بسبب این بود که عبادان باشد با عروق و با  
 بکلمات اگر عبادان بود عروق یاد و نفس حروف بود و در ترکیب حروف اگر در نفس حروف  
 بود ان چنان بود که مزاج ان حرف درست باشد و آوازی که از وی بیرون آید در سیم خوش

ما فوق خود فصیح نبوده

ان مزاج



بود و اگر سبب ترکیب خروفت بود آن جناب بود که میان آن حرفها متناوبه و مبالغه نشود  
 و اگر چنانکه در کلمه باشد از جهت ختم و زینت بود و آن انگاره بود که کلمه ثلاثی بود و اگر عاقل  
 باشد بکلمات یا آن حکم از د و کلمه حاصل شود یا نشود و اگر شود آن جرمه بعضی و ششانی و  
 زو العوالم الصدور بود و اینها را اگر مایل بود بکلمات آن جرمه ترصیع و صبح و شمع و قرآن  
 باشد و اما آنکه عاقل بود بعضی معنی یا حقیقی بود یا احتمالی بود آنچه معنی بود آن بود  
 که آن معنی حق و صحت بود جرمه ششانیات غریب بود و مناسبها عجیب و عیاد آنکه  
 عاقل باشد بلطف و معنی آن جناب باشد که لفظی بگویند و آورد معنوی باشد و آن  
 و از می بود و مقصود تربیت آن از مرود و جرمه مقصود از لفظ ششم آن معنی بود  
 مقصود از لفظ جرمه و معنی جرمه حاصل نشود بلکه از هر دو حاصل شود و آن نواز معنی  
 غریب باشد و معنی عیاد و بعضی حسن و بعضی قبیح و اختیار لفظ لطیف و مرعوبه  
 بود پس معلوم شد که کمال فصاحت آنکه حاصل شود که کمالی کامل و مناسب است و این  
 هم در لفظ جرمه و هم در معنی جرمه و آنچه در پیشتر ذکر کردیم بود **اصل** سیر میان آنکه ایجاد  
 در فصاحت است هیچ شک نیست در آنچه عرب از مثل قرآن عاجز بوده اند و آن از دو  
 بیرون نبود با ایشان پس از بیرون آمدن قادر بود این بر نظم مثل قرآن یا شود و این  
 اگر قادر بود اند با ایشان را از نظم قرآن هیچ تعجب نبود و بلکه از عاجز شدن  
 خویش تعجب بودند و این را که اگر بیضا میر گویند که معجزه است که دست بر سر نهیم  
 شما هیچ کس دست بر سر نراند نهاد مردم را هیچ تعجب نباشد از قدرت او بران فعل بلکه از  
 معجزه متعجب باشند و جرمه ایشان از نفس قرآن عاجز بودند معلوم شد که قرآن از نظم  
 است و آنچه در جملهاست باید که در جمله سر ظاهر جرمه بود زیرا که قدری جمله سر ظاهر بود  
 و آن وجه یاد معنی جرمه بود یاد لفظ جرمه و باور مناسب آنکه حاصل شود سبب لفظ معنی  
 هم اول باطلست زیرا که معجزه ایجاد از در معانی کلمات بود مؤد و در ترکیب قسم اول باطلست

مابیان کردیم که سبب معانی مؤد از الفاظ مؤد محال بود که مطلوب بود پس چگونه معجزه  
 و اگر ایجاد در ترکیب بود یا یک جمله کفایت بود یا آن در مناسبها باشد که از جمل بسیار  
 حاصل شود اگر در یک جمله باشد آن ترکیب اگر خبر می نمود معجزه نباشد چنانکه ترکیب  
 استقام و منی و ترجی و اگر خبر می بود آن خبر با آن جرمه واجب بود و آن در قرع و انصاف  
 و قسم هم اخبار از غیبت و آن در هم سیر خایافته می شود و اگر آن خبر از جرمه واجب  
 بود با عقلی طرفی باشد بحر فشان و نباشد در هیچ دو قسم معجز نیست و اما اگر چنانکه در  
 مجموع جمله باشد آن مناسب جرمه در تناقض و حصول معنی باشد و آن مخصوص معجزه  
 پس معلوم شد که وجه ایجاد در معنی جرمه نیست و در لفظ جرمه هم نیست زیرا که خارج حروف  
 عرب هم دست در نام است و ترکیب لغز ایشان هم مناسب است و آنچه مخصوص معجزه است کلمات  
 جرمه و سجع و مقاطع و مفصل هم مؤد و ایشان بود پس معلوم شد که وجه ایجاد در مناسبها  
 بود که بیارکت لفظ و معنی حاصل شود و این است که از کمال فصاحت نامرغوب پس  
 معلوم شد که ایجاد قرآن در فصاحت است و السلام **مسئله** اصل اول در مثال فصاحت  
 که از استعارات بود مؤد و مثل اشعل الاراس شیب و وجه استعاره آنست که لفظ اشعال در  
 استعمال کرد و در پی آید و چه دیگر هست و این است که اشعال بحقیقت شیب راست کنی اگر گویند  
 اشعل شیب الاراس مفیدان بود که شیب در جمله مر ظاهر شد اما چون گویند اشعل الاراس مفیدان  
 بود که شیب در جمله مر ظاهر شد چنانکه اگر گویند اشعل در خانه شعلت شد تا زمانی که جمله غلام  
 مشعل شد یا شد اما اگر گویند خانه مشعل شد مفیدان بود که جمله خانه مشعل شدن باشد پس  
 از جهت این فایده اشعل الاراس گفت **اصل** دوم در فصاحتی که مقول و تقدیم و تأخیر دارد  
 و درین باب و آنچه خواهم آوردن مؤد معانی را در سبب لفظ و سبب بر لفظ فیه که مرشد کرد  
 و در این دیگر مؤد کرد و آن این است که می فرماید تا فیه اعول و سبب این آنست که مقصود  
 نمی از خبر باشد که مثل این حرف نمی باشد و چون مقصود در پی آید که لایسب فیه می شود و سبب

حاصل

فصل

فصل

فصل







فان ورا بیلاند و عاقل چون درین جنس معنی تامیل کند جدا تر که جمع کردن آن در یک کلمات  
 مختصر و قدری برتری یابد سبب مراد الله اصل چیست آنچه فهم ما بدان می رسد  
 آنست که بر همان عقلی درست شده است که ذات باری شمس از کثرت منزه است و از ذات که  
 همچنین باشد تعریف او جز بپایان او نتوان کرد لکن توان مر ذات معلول ذات باشد و علت در  
 وجود و در رتبه مقدم باشد بر معلول پس لامی اذ است بر توان از مقدم بود و چون در مقدم  
 بود در لفظ باید که مقدم بود و عبارت از آن حقیقت جز بلفظ هویت او نباشد و ذات باری  
 تعالی را از توان و سببی هیچ فریب نیست از استغناء از سبب و از توان و سبب هیچ فریب  
 نیست از قاعده و الله نام ذات است که در هر دو وصف موصوف بود و الله نام ذاتی است  
 که در هر دو وصف و چون در هر یک حقیقت ما بر یک بل از متین فریب باید کرد و اگر مراد اول  
 و در عقب آن لفظ الله فرموده تا این دو لازم که مفهوم الله اند معروض آن صورت فکر می باشد  
 بدانکه استغناء از سبب موجب نمی گشت زیرا که اگر مرکب بود محتاج جز وجود بود و اما این  
 کثرت حقیقت موجب استغناء نیست زیرا که در او دو کم دو حقیقت مؤثر بر داماد و در حقیقت بود  
 و چون وجود این معلول استغناء است لاجرم که در معلول در لفظ متنازع بود از ذکر علت پس معلوم  
 شد که اول ذکر هویت باید کرد انگاه ذکر اتمیه انگاه ذکر وحدانیت و هر که این قدر معلوم کرد  
 که در زیر هر یک از قرآن اسرار بسیار است این در ضلای عقلها سازا با افراد قرآن برین گرداناد  
 و الله الهادیا الی الرشاد **علم** علی اکثر آت **الان** ظاهر اصل اول در حقیقت قرآن  
 رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید انزل القرآن علی سبعة اشراف کما کان شاقی ابرهیم و یحیی  
 مراد بر هفت حرف حقیقت اخه است لکن نه بدان مراد که در هر کمال آنکست قرآن ابرهیم حقیقت  
 یافته شود چنانکه بعضی از قرآن بر بلفظ فرستاده شده یعنی بلفظ عربی و بعضی بلفظ حواری و بعضی  
 بلفظ اهل بن و اینها اختلافاً می باشد که یکی علم را شمع کند و دیگری بلفظ کند یا حق و یکی  
 اظهار دهد کند و دیگری می کند یا در کلمات و سکنات و اعراب اختلاف افتد یا در حروف

سببی

حق

سبعه مرات

بلکه این هفت در جمله قرآن یافته شود

علم ۱۰

انسان و آن حروف یاد و خارج متفاوت باشد و معنی یکی بود چون سراط و صراط اما آنکه معنی مختلف  
 شود بواسطه آن که مراد مقصود از هر دو معنی یک چیز بود چنانکه بعضی خزانند و اند و ما حق علی  
 العیب بظن با لفظ بعضی منهم و بعضی بضاده خوانند و اند معنی بخیل و مقصود هر دو یک چیز  
 است و آن تعظیم حال یعنی است علیه السلام **احل** دوم در ذکر نامه ها و قرآن سینه بدانکه اهل  
 مکه عبدالله بن کعب است و او بر محمد بن جبر خواجه است و محمد بن عبدالله بن عباس و او  
 بر ابی بن کعب و او بر رسول علیه السلام و امام اهل مدینه نافع ابن عبدالله الرحمن است و او بر  
 کس از تابعین خوانده است یکی از ایشان عمر بن الخطاب و او بر ابی هریره و ابن عباس و او بر ابی هریره است  
 ایشان بر رسول علیه السلام و امام اهل شام عبدالله بن عامر الحنفی است و او بر معین بن الحنفی  
 شهاب خوانده است و او بر عثمان بن عفان رضی الله عنه و او بر رسول علیه السلام و امام اهل  
 بصره ابو عمرو بن عطاء و او بر محمد بن جبر خواجه است و او بر ابن عباس و او بر ابی داود بن  
 رسول علیه السلام و امام اهل کوفه عاصم ابن جهم است و او بر زین بن جهمش خوانده است  
 و او بر عبدالله بن مسعود و محمد بن جبر خواجه است و او بر امیر المومنین علی بن ابی طالب  
 رضی الله عنهم و ایشان هر دو بر رسول علیه السلام و بدانکه چون حزم و کسائی در علم قرآن  
 سخت گام برداشته اند و اشتقاق نام داشته لاجرم علماء قرآن آنها ایشان با قرآن آنها و آن  
 حج اشخاص کرده اند و مجموع آن هفت قرأت است منسوب باین هفت اشخاص و الله اعلم  
 در وجه قرأت الحمد لله قرأت مشهور است که در آل الحمد مرتفع بود و الله مکسور و بعضی  
 الحمد منصرف کرده اند و حسن بهر یحی حم دال دوم که مکسور کرده است و حرکت اعراب الحمد  
 را تا به حرکت بنا آورده است و این علیهم دال دوم که مضبوط خوانده است و  
 حرکت بنا آورده را تا به حرکت اعراب الحمد کرده است و در محذوف می یکی بر این قرأت  
 است از قرأت حسن زیرا که معنی رابع معرب کردن او نیز است که معرب رابع معنی کردن  
**احسن** المسکنة **اول** بعضی قرآن اوجا وقف میکنند بر بعضی اینجا آنکه که و اگر اسخرون می که الله

بن کعب  
مهمه الله

قر خوارم

که الله



و قالت اليهود عزیر ابن الله الهنا وجعلوا کسی انکار کنند بر فضل انکار متوجه باشند باینکه  
 مبتدا مبتکد و روی تسلیم بشود انصاف باشند چنانکه کسی گوید زید لظریف امیر خراج این  
 سخن انکار خراج بود و تسلیم خراجت پس لازم را بدید که این الله بودن عزیر حق باشند  
 الله عزیر که علی اکبر و طربین جواب ازین اشکال است که عزیر این الله را خبر کنند و معذرت  
 مبتدا کنند چنانکه و قالت اليهود الهنا عزیر ابن الله یا اگر اخبار خبر کنند چنانکه طربین  
 حکایت کنند بعضی جمیع ان در غلو چنان بود که هر چه سینه این سخن گفتند و در  
 لغو بر اشکال از زمین آید و السلام **الاصحاح** اول در معرفت است میان این قرأت که  
 انکار می خفتند و بعد از چنانکه لام کل مرفوع بود و میان آنکه لام کل منصوب بود چنان  
 در معنی بسبب ان تفاوت عظیم است زیرا که اگر کل مرفوع بود اجتناب از دارد که  
 صفت کل باشد و بعد از خلت خبر باشد پس معنی آید این بود که هر چه محمول است  
 بعد از این لازم باشد که هر چه محمول است او باشد و نیز احتمال دارد آن که خبر  
 بود و خلفاء و بعد از خبر باشد چنانکه زید خبر شد و چون هر دو را محتمل باشد  
 در محسوس اما اگر لام کل منصوب بود محسوس می آید زیرا که عند مراد این باشد انما  
 کل شیء یقدر و این فعل بود و یا نعم او امر می گویان همه است و آن ازین جای می آید  
 و در قرآن نصب این فاعل محض است لاجرم این قرأت از رفع عام تر است **اصل دوم**  
 موضع است در قرآن و که وقف با اعتقاد کرده که مکرر بود آنجا که خبری می آید و یا  
 اندک بصرخی این کثرت بما اشرکت فی وقف کردن بر کثرت و دانسته و اگر کسی بخواند  
 قدر یا و یا انکار مکرر و لا عید ما عید و وقف کردن بر لا و یا و همچنین اگر  
 خواند فی کثر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة و وقف کردن بر قالوا را دانسته و همچنین در  
 قالت اليهود عزیر ابن الله و وقف کردن بر قالت اليهود و دانسته **اصل سوم** کجاست  
 فاعله که ترک یک نشود با اعتقاد کثرت است آنجا که می فرمایند یا که تعبد و یا که تعبد

ابو سهل

و فانس

السلام محمد فرین اول است که اگر اخبار و قطع کنیم که و از اسحقون فی العلم از زبان که استاید در  
 قطع بر حال باشد و و الحی الله و از اسحقون فی العلم باشد و از زبان که خبری می آید  
 انصاف کل مکرر و یا این بر خدای تسلیم می است پس معلوم شد که وقف اخبار و دانسته  
 فرمودم الله است که حق تعالی در صف قرآن می فرماید که کتاب حکمت آید و مفضل چای و کر  
 می فرماید که حق تعالی در قرآن انکه معنی بود که معنی او فهم توان کرد و چون خبر باشد  
 که مقصود از متشابهات فهم توان کرد و چون علامه بر حقیقت متشابهات و قوف باشد  
 نبود وقف کردن بر لا الله و اما جواب از جهت مرفوع اول است که لفظ مرفوع اگر خبری  
 است بالله و از اسحقون فی العلم لکن مخصوص عام بر این معنی اصلی معتبر است در علم اصول  
**اصل دوم** درین است که در النون از جهت مضافا فعلن این من فیدر علیه می توان  
 بنویسند و بعضی می آید مضمون خوانند چنانکه فعل تمام است علیه بود و سبب این این است  
 که حکایت در و بود که معنی خبر خدای را این بود که خدای بر حق تعالی بر روی یاد شود و دانسته  
 علامه در تصحیح قرآن مشهور و قوف است اول آنکه من فیدر بعضی من فیدر و دانسته  
 ظن بود و گمان که باشد که بر و می آید و گمان این چیز که بر و می آید از قصه یا می و دانسته  
 این قول شعر صحر صحر فی است **اصحاح** اول از زبان انذی معنی کثرت و دانسته  
 و کل اشهر انکر و معناه ما فیدر و معنی مکرر و دانسته و فیدر و دانسته و فیدر و دانسته  
 دوم آنکه من فیدر معنی بن خضیر باشد و معنی قوف تمام الله بسط الرزق لم یأو و فیدر  
 و ای یوسع و یغنی و برین و دانسته و فیدر و دانسته و فیدر و دانسته  
 و قالت اليهود عزیر ابن الله بنویس عزیر و بعضی می توان خواند و دانسته و دانسته  
 خواند بر روی هیچ اشکال نیست زیرا که عزیر مبتدا بود و این الله خبر باشد و انکار متوجه باشد  
 این الله که تمام اما آنکه من فیدر و فیدر و فیدر و فیدر و فیدر و فیدر و فیدر و فیدر  
 حضرت ابو امامه عزیر بن موسی عزیر ابن الله مبتدا بود و خبر را می باید کرد برین وجه  
 حضرت

یقولون و دانسته و دانسته  
 کردن بر مستور و  
 ابتدا کردن با بعد از  
 روا بود

کل



۱ ضابط این باشد و غرض از آن که بزرگوار که این مختص شعاع بود و معنی چنان بود که شعاع از این برای  
 برسم و این که بود و الله اعلم **علم** اما در این المصطلح الظاهر **اصول** و در اشعار علم  
 در این علم جدا افتاد و بسیار است لکن اصول او سه صفت بیش نوزاد بود **اول** بحث کردن از  
 صحت اصل حدیث و درین علم بحث کنند از کیفیت استناد و بدانند که بعضی از حدیث است  
 و بعضی از حدیثان و بعضی مرسل و بعضی مزبور و بعضی ضعیف از مجهول و از استنادها اگر در حالت  
 آنکه کلام نازک و در بیان اسمی و بحال و بسیار جرح و تعدیل بسیار دانست و علم دوم چنانکه  
 حدیث معلوم شود الفاظ از تنبیه باید کرد و از آنکه در حدیث خبر اند و این در علم  
 نفس مقصود نیست بلکه وسیله است و مقصود علم شلم است و از چنان باشد که چون از این در  
 علم فایده شریعت بعد از آن در دفعه متانی حدیث و تصور حقیقه و مباحثه ان غرض کنند و در  
 دو قسم باشند یا مطلق یا محال و یا علق قسم اول آن باشد که در ردی و دلیلها و ذرات  
 خدای قسم باشد شرح اسماء و افعال و آنچه متعلق مخلوق دارد یا اختیار باشد از محال  
 یا از محال غیر از این دو قسم دوم اخبار باشد از کیفیت امر پیش آسانها و زمینها و حقیقت  
 و طایفه و حیوانات و اشیاء و امثال آنکه گفته و اما آنکه اخبار باشد از افعال مخلوق بود  
 اول آنکه اخبار بود از چیزی که متعلق بحال شیء دارد و دوم آنکه متعلق بحال و ذات دارد  
 و قسم اول بیشتر می باشد شرح و تمجید دارد و این یکی متعلق بمصالح معنیست و در آن  
 دوم متعلق بمرحله ثواب و عقاب دارد و مقادیر استحقاقات و مهم ترین اینها از جمله است  
 بذات و صفت دارد زیرا که بعضی از این متشابهات ممکن است لاجرم برآورد و این که در این  
 متشابهات آوردن **اصول** و در ردیست آنکه در متشابهات در سخن متشابه بدانکه اصول و الفاظ  
 از رسول علیه السلام از برای دو سبب است یکی ضرورت در توضیح است و از آنکه در  
 شود اول از آنکه شایع در میان و از روایت کردن راوی اما این سخن بکفایت از آنست  
 که در هر زبان الفاظی است مشترک و هر کس که بدان زبان سخن گوید باین بود که در بعضی

سبب

ان الفاظ مشترک را استعمال کنند و اعتقاد او بر دفع احوال برسم خبر باشد اول در حال  
 و دوم مضامین و مباحثات سیم اطلاع مستمع بر بیان آن نعم در انواع استعارات و استعارات  
 و کلمات و تعریضات و چون این هر سه حاصل باشد اطلاع لفظ مشترک موجب ایفای مقاصد  
 و اما آنچه متعلق بر او می دارد آنست که باشد که در بعضی اوقات در مجلس حاضر شود  
 و لفظی بشنود که موجب اظهار باشد و از متقابل و مابعد غایب باشد پس آن قدر نقل کند  
 پس او کسی که آن حدیث از راوی بشنود واقف نباشد بر کیفیت استعمال آن کلمه پس  
 دیگر متشابه از دیگر راویان بشنود هم بدان طریق که گفته شد پس ضرورت باشد که بعضی  
 الفاظ مشترک نزدیک آنکس جمع شود و آن مجموع در حق او موجب اشتباه بود و اگر چه در آن  
 وجه که شایع گفته باشد موجب اشتباه نباشد حاصل آنست که شایع از جهت آنکه زبان  
 عرب سخن گوین ضرورت بود او را استعمال استعارات و مجازات و الفاظ مشترک کردن  
 لکن چون این سه رافع که گفته حاصل باشد موجب اشتباه نبود و راویان را ضرورت  
 رسانیدن آن بود که آن را و باشد که آن راوی جز آن لفظ نشنیده باشد که موجب اشتباه بود  
 و چون راویان بطالبان رسانند ضروری بود که مصلحتی الفاظ مشترک نزدیک شخص  
 جمع شود با آنکه آن سه رافع که گفته در حق او موجب نبود پس از این سه وجه نقل افتد  
 اما مستفاد از سه وجه است اول آنکه اگر هر چه بود می ممکن در معرفت آن متشابه  
 بود ندی پس استحقاق چنان رتبه حاصل نشود دوم آنکه چون در زبان و اخبار متشابه  
 یافته شد مبیطلان مطلق آن که باشد که خود را بجهت باید مطالعه کند و چون بر محکات  
 آن و فرق باید از غلبت ضلالت خلاص یابد و اگر همه محکم بودی هیچ مبیطل بود  
 و بی طبع شود پس از آن اعراض کرد ندی سیم آنکه اگر همه محکم بودی مردمان بدان  
 کرد ندی و از نظر و تفکر اعراض نمود ندی سیم هر سه مغلطه شدی اینست **استنباط**  
 در زبان و اخبار **اصول** سیم در کیفیت تنبیه متشابهات و سخن که بصاحب شایع رسانند

وجود

جهت دفع غرض که لفظها  
 متشابه آن صاحب  
 شایع نقل افتد



از سه حال بیرون نبوده یا جز محتمل حق نبوده یا جز محتمل باطل نبوده یا محتمل مرد و بود اما بعد  
 از تخیل جز محتمل حق نبوده از قبیل متشابهات نبوده و آنچه جز محتمل باطل نبوده گفته اند  
 جز باید کرد و بدان که آن سخن شایع نیست زیرا که محال باشد که شارع خبر و حدیث  
 چیزی بر خلاف عقل و رای حق را معتقل بشارتین می باید کرد که گفته اند زیرا که اگر  
 کسی بخواند ان الله ثالث ثلثه این قدر جز احتمال خطا و کرر کند با آنکه مقتضای قرآن است  
 چون مثل این سخن شایع منسوب شود جز باید کردن بدانکه این سخن گفته می نیست یا اگر  
 گفته می است در مقابل و یا بعد سخن گفته است که چون از این جمع گفتار  
 حق و صواب باشد و اما آن سخن که شایع شده که محتمل صواب و محتمل باطل است و اتصال  
 نبوده یا صواب متعین باشد یا نباشد و صواب متعین بودن چنان بود که معلوم باشد متعین  
 که لفظ محتمل و متعین بیش نیست و بر همان علم باطل شود و اما آنکه صواب متعین نبوده  
 عدم متعین یا از رای آن بود که معانی لفظ نامشروط بوده در لغت و اگر مقصود بود که  
 مثلا معین بر همان عقلی باطل شود و چه دیگر در غیر احتمال یا با آنجا که صواب متعین باشد  
 تاویل واجب بود و اما آنجا که صواب متعین نباشد غالب نظر آنست که تاویل ازین باشد  
 زیرا که روا باشد که مراد شارع غیر از آن باشد که تاویل کرده شد و آنچه می گویند که چون  
 چنین باشند آن لفظ را حمل می باید کرد بر مجموع معانی آنکه نیست زیرا که اگر آن معانی  
 را جمع نتوان کرد آن سخن جاری نبوده و ایضا آن الفاظ را در لغت از برای احوال معانی  
 این را از برای مجموع آن معانی نهاده اند پس استعمال او در آن مجموع محال است  
 و ایضا اگر مسلم داریم که استعمال آن لفظ در مجموع مخالف وضع نیست بلکه آنکه احتمال است  
 مجموع کل مراد است احتمال آنست که هر یک کل مراد نبوده پس جز مر کردن را جمعی باید عقلی  
 و لکن ما درین کتاب بر موافق علمای تاویل حدیثی چند نخواهیم آورد **الفصل** در تفسیر  
 اول در تاویل این که رسول علیه السلام می فرماید خلقت الله الخلق فی ظلمة ثم نورهم

نور و هر کس را از علما درین سخن است و وجهی اسلام غزالی را در بیان آنکه خدای تعالی  
 چرا نور کردین سخن را بلند و تفسیر است و ما درین موضع حاصل آن بیاریم چنین میگوید  
 که لفظ نور در لغت از برای آن گفته نهاده اند که چیزی در چشم موجود بود بهر اندازه که  
 آن نور در کرد و حقیقت او ظهور است لکن اگر او موجود بود و روح باطن موجود بود **الفصل**  
 در ظهور حاصل نشود وجود نور ظاهر و روح باطن هر دو درین باب متساوی اند و روح  
 باطن را فضیلتی را بدست بر نور ظاهر و آن اینست که او مدرک است و نور ظاهر مدرک نیست  
 لاجرم روح باطن را نور از نور است پس همانکه صورت روح باطن نسبت ظهور بصورت **نور**  
 قوت عقل نسبت ظهور معنویات است و ادراک عقل از ادراک حس را کمتر است پس باید که  
 ادراک عقل بنام نور از نور بود و بیان آنکه ادراک عقل از ادراک حس را کمتر است و حقیقت  
 است اول عقل خود را در یابد و حس خود را در نیابد دوم حس از بصورت و قریب مبطو ادراک  
 نکند و عقل را قریب و بعد مانع نیاید سوم آنکه حجاب مانع حس است و مانع عقل نیست  
 چهارم آنکه حس از چیز خارج ظاهر در نیاید بر سبیل اجمال و عقل را هم بر ظاهر و هم بر  
 باطن و قرون باشد بر سبیل تفصیل چنانکه ذرات را از عرضی و جنس را از فصل جدا کند  
 و نهایت کیفیت ترکیب رسد چنانکه حس بسیار غلط کند زیرا که باشد که حس را محرک  
 بیند چنانکه در کشتی بوده سطر را متحرک بیند و باشد که متحرک را ساکن بیند چنانکه ساکن  
 ساکن بیند ششم آنکه حس چون بیک مدرک معلوم شود از مدرک دور باز ماند و عقل  
 چون چیزی را بداند قوت او بر دانستن چیزها و دیگر بشنود هفتم آنکه حس چون  
 قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود پس معلوم شد که بنابر  
 او بیشتر است از روح باطن و چون این معلوم شد که کم که این بود که آن موجود **نور**  
 که این جمله از ادراک حس و عقلی از ادراک وجود آنکه در هیچ وجه زوال و نیستی و خلقت و  
 بر وی روا نبوده و با هم نور او نیز باشد و ازین معلوم شد که حقیقت خلقت نور نور



از چیزی که قابل خبر بود پس گوئیم مراد بخلق تقدیر است بعضی مباحیات مستحق غم و اندوه  
 و برون آمدن ایشان از ظلمت عدم و ستود وجود و جزا از رحمت باری هم بیست و دوم  
 در بیان آنکه می فرمایند آن الله هم سبحان الخلق حیاتی من نور و ظلمت تو کشفها از حقیقت  
 سجات و جبهه کل مآد و در کتب مبرم و خدای تعالی می فرماید و ما کان لیشران بیک الله الا حیاتی  
 او سرور و عجاب و وجه اشکال است که محبوب بودن حق خدای تعالی محال است پس از این  
 در حق بنده فرض نتوان کرد و محقق این عجابها است که طالب معرفت حق در مقام که باز نماند  
 پیش از وصول آن مقام عجابها بود و مراد از این مقامات بی نهایت است پس مراتب عجب هم بی  
 نهایت باشد و حاصل آن در عباد جز بسوزن نبود در ستودن یافت و حقیقت این است که مردم بر  
 دو قسم اند یکی آنکه نهایت مقصود او جز تحصیل اسباب مقصود و استودن و استعجاب نبوده و  
 معبود او جز حرص و هوس نباشد و قسم دوم آنکه طالب چیزی باشد غیر ذات خود و این قسم در دو  
 بر دو قسم اند یکی آنکه جسمی معبود خود کرده باشد چون بت پرستان و ستاره پرستان و  
 در مرتبه باب اول اند و بر آنکه تنزیه معبود خود کنند از علایق جسمانی و ایشان هم بر  
 دو قسم اند اول آنکه کرامت و تعظیم بر آن چیز روا دارند و معرفت و علم او را محبط نموده  
 نمایند و قسم دوم آنکه هیچ وجه خود و بکنش بر معبود روا ندارند و جمله انزال و کل معکات  
 از آنان رحمت و نتایج حکمت او را اندر پس واصلان این قوم اند که معبود را برهانند  
 پس بندگان محبت کمال او برایشان غلبه کند که از هر چه در او بود قافی شریف و از فنای  
 هم قافی شریف و هر کس را که این حالت نیست از آنچه اوج رفعت بشری است محرومست و  
 بحسب مراتب بعد از این در جرات سیر و در بیان آنچه می فرمایند آن الله تبارک و تعالی  
 صدمه مشکلمان را از خدا زین جورهاست یکی آنست که او را خدای تعالی از راد و اول بران  
 صورت افردد که بعد از آن حاصل بود و فایده این آنست تا معلوم کرد که خدای تعالی را بسبب  
 عصیان معصی که جنایتها و دیگر کرد و دوم آنکه مردی دست بر روی کرده که زد رسول علیه

السلام فرمود که دست بر روی و می مزن زیرا که خدای تعالی آدم را بر صورت او از پیش  
 معنی بر صورت آن گوید و گفت و غزالی رحمه الله درین سخن دیگر است می گویند که هر کس  
 بضرورت عقل می فاند که او همان است که پیش از یک سال بوده است بلکه همان است که  
 از ماد و نر و پس هر بیت او باقی است واجب است او باقی نیست زیرا که گاه فریبی شود و  
 سزا و اجزا و او بیرونست در تحلیل و تبدل است و چون چنین باشد عرضهای که بر آن  
 قایل بود هم در تبدل باشد پس معلوم شد که حقیقت شخص باقیست و هر چه جسم و حیاست  
 هیچ باقی نیست پس حقیقت آدم نه جسم و حیاست و جاعلی از ظاهر بان پندارند که ازین  
 معنی مشارکت باری قسم لازم آید و این جهلی عظیم است زیرا که جسم نابود و حیاتی نا  
 بودن صفات سلبی است و جسم بودن و حیاتی بودن صفاتی ثبوتی و چون انسان و حیوان  
 و نبات و در جمیع اینها اگر چه متمایز نیستند و اعراض در حاجت بحال بر اینند و اگر چه  
 با تفاوت متمایز نیستند پس چون اشتراک در ثبوت ثانی در حقیقت بقا ضایع است اگر چه  
 در سلب چگونه موجب ثبوت باشد بلکه امتیاز بنفس حقیقت و ماضیه حاصل باشد چون  
 این قاعده معلوم میشود که آنچه می فرماید آن الله تعالی خلق آدم علی صورت و آنرا که قبل از روح  
 مایه رقی و آنکه در تحت خیمه من روحی و هر آنکه می فرماید فخر عرف در ظاهر خلق  
 اینست تاویل غزالی رحمه الله **استحسان** اول در سوره علیه السلام می فرماید من لا یفنی  
 المتاع فقل لا یفنی فانی الشیطان لا یستل بی و باشد که در شخص در یک وقت مصطفی کرد  
 علیه السلام در خواب بیند یکی او را در مرتبه بیند و در مرتبه مغرب و معلومست که یک جسم  
 یک زمانه و دو مکان نباشد پس هر چه در حدیث چیست خواب درین عبارتست از حاصل شدن  
 صورت از چیز در خیال و این حاصل شدن صورت غیر حضور آن چیز است و دلیل برین  
 آنست که باشد کسی در خواب بیند که در هوای بی دیا خود برین پیش خورش نهاد و بنزد او که در آن  
 در وجود نباشد و همچنین چون نظر بآدم فرود آید مردم خطی مستقیم بیند از آن نظر بر

نست  
 این دو صفت موجب تامل



شد که در او بود که صورتی در خیال پیدا شود و اگر چه آن چیز حاضر نباشد و چون حقیقت  
 خواب معقولیست که می رود که یک کس صورت بنیامین علیه السلام در صورتی بخوابد  
 و در یکویی در مغرب و خاصه بنیامین علیه السلام درین باب آنست که تافس را شوق  
 نیاز مندی بپیغمبر علیه السلام نباشد او را در خواب نه بیند و آن نیاز مندی را در آن حالت  
 نه شیطانی بر آن خواب بصورت و صواب باشد **اصفا** دوم در احادیث درست می آید که جبرئیل  
 علیه السلام خوابی را بر صورت و حیل الصلحی کردی و بدان صورت خود را بر روی مندی این  
 مشکل است زیرا که چون حقیقت جبرئیل می بود معصوم بصورتی مستقیم هرگاه آن صورت  
 حاصل شود حقیقت جبرئیل علیه السلام حاصل نباشد پس صورت جبرئیل مستقیم شدن با آنکه در آن  
 او باقی بود محال باشد عزای بر فاعل خود می گوید حقیقت جبرئیل نه چیست و نه جبرئیل پس  
 الشکال از نه نباید و اما دیگر مشکلمان می گویند که اجزاء شخصی بود و قسمت اصلی و غیر اصلی  
 باشد که اگر آن باطل شود حقیقت آن شخص باطل شود پس جبرئیل علیه السلام اجزاء اصلی و غیر  
 اصلی است اما در آن که آن باشد حقیقت او باقی بود و اگر چه اجزای خارجی و صورتهای خارجی نابالغ  
 کرد **اصفا** سوم رسول علیه السلام می فرماید عرض علی علیه السلام فی عرض هذا الحایضه می عرض  
 کردن بهشت را بر من در بهشت این بود و حدیثی نقلی در صحن بهشت می فرماید عرض اگر می  
 الساء و الاخر اعدت للیقین پس چیزی که عرض او مثل عرض اسان و زمین باشد میگویند او را  
 در بهشت او را در قرآن در درگاه و در بهشت با بزرگی او در بهشت او را و همچنان باشد که دید  
 اسان با بزرگی او را بیند و همچنان که چون قطره فرو رود ابد او را خطا بیند و اگر چه او قطره باشد  
 و اما سر او طلبیدن و از حقیقت او بحث کردن لایق این کتاب نیست و الله اعلم **علم** اما در  
 حدیثان درین علم کتابهاست که در طایفه و امیران بران وجه موافق این کتاب نباشد  
 لکن شأنهم کس و بعضی از مکایات ایشان چنانکه لایق این کتاب بود بر سبیل اختصار از خواص  
**اصل** اول کسی که به مقام علیه السلام ایمان آورد از بران این یک صدیق بود و از خیران دین

علم  
۱۳

زید  
 این چهارده و از کودکان علی بن ابی طالب و او نه سال بود و است در آن وقت و از زنان خدیجه بنت  
 خریده و در مسابقات این چهار کس بر یکسان هیچ خلایق نیست **اصل** دوم در او بود که در وقت  
 او در مسابقات بعد از هجرت بود بدین معنی که بنیامین علیه السلام و شاد و اسامه بنت ابی بکر بود  
 مردمان می گفتند که جهنم آن سحر کرده اینها مهاجران و فرزندان بنیامین چون عبدالله بن زبیر  
 در روزه آمد و خبر منتشر شد مسلمانان را شادی و غلبه بود **اصل** سیم اول کسی که در راه حجاز  
 تعالی خزن کا نری برینست سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی علیه السلام او را گفته است خدا  
 این را می و منبر از روی صبح کس را گفته بود **اصل** چهارم او را کسی که در اسلام شصت و شش  
 بن الهام الهی بود و در روز بدر کشته شد و آن چنان بود که مصطفی علیه السلام در آن روز  
 خطبه کرد پس گفت خدای تم بهشت آماده کرده است آنرا که امروز درین جهاد کشته شود و  
 روی او از من نکرده اند پس بجز بر خاست و در دست می فرماید چندی بود و از من شادی بود و  
 گفت میان من و میان بهشت میفرمان و در گذار نماند است که این چند را بکار ببرد و خود را  
 خورد و دانی می انراخت پس پیش بر گرفت و جنگ می کردند آن وقت که شهادت یافت و او را  
 زنی که شهید شد سیه بود مادر می نامید و سبب آن چنان بود که او را در مکه اظهار ایمان  
 کرد پس کفار عرب او را عذاب کردند و او را از آن هیچ رجوع نکرد تا آن وقت که این جهل علیه السلام  
 حرم بر سینه می زد و او را در آن شهید شد **اصفا** اول کسی را که امیر المؤمنین و خلیفه بود و خطاب  
 بود و سبب آن بود که او بر رکن خلیفه رسول خوانده می شد و چون عمر خلافت داشت گفت اگر مرا  
 گویند ای خلیفه خلیفه رسول خوانده می آید این سخن را از من پس منمیرم من شعیب بر خاست و گفت نعم  
 امیر مای و ما می بینیم پس میامیر مومنان باشی و بعد از آن جمله صحابه بر او را دادند  
 ششم آن کسی که نام او برزد و بر سیم نقش کرد خدا را ملوک عرب بعد از ملک بن مروان بود  
 هفتم او را کسی که هزار هزار درم بخشید تا بیک کس قنات هیچ نیاید معاف بود که معاف بر خاست  
 حسن و هزار هزار درم بخشید و آن چنان که حسین را و همچنان عبدالله بن عباس را و چون

۳۲  
 در این کتاب























بکشید حلیه ساخت و مردی باز دکان را پیش از آنکه مردان از آن فرستادند  
با اسیر المومنین مردی تاجر مردمانی که داشتند با ابراهیم دادم و معا و را محبوس کرد انبیا  
سال من ضایع خواهد شد مرا می بایند که او را بیهوش کنم که سال من بر که حواله می کند مردان  
ان مرد را پیش از ابراهیم فرستاد چون ابراهیم را دید گفت ای بنده خدا می توانی مرا بر که حواله می  
کنی و مرا بیکه تسلیم می کرد ای گفت به هر کار که من خواهم ابوالعباس صفاح را و برادر او بود  
مادر صفاح ربطه بنت عبد الله بن عبد الله الحارثی بود و بعد از آن ابومسلم را که از  
خطبه تا هفتاد هزار مرد با وی جمع شدند خطبه از وی با صفتی رفت و از انجا به راه رفت  
و بر دکان خراسان که متعلق نصر سبانه بود بنام را بکشت و بر خطبه قصد عراق کرد و بر آن  
و لشکر او را جمع کرد و آن شب جنگ شد و بر سر بن خبیر که از لشکر مروان بود بکشت  
و در آن خطبه نبردند چون این بشنید گفت هیچ سبب نیست این کار را زار و امداد با آنکه کرد  
مرد و زن را از زمین نکرده است و در آن وقت که ابراهیم امام را حبس کرده بود ابوالعباس صفاح  
بکشت با او میانشان از او بگرفتند و بعد از آن ابومسلم سزده شد که خطبه از آن بکشت  
تسلیم کند که او میل از بعضی بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود  
بعد از آنکه بن الحسین بن علی بن ابی طالب را که ابوالعباس صفاح و حمزه داشتند بود که آن کار بود  
مسلم نشد پس بر آن التماس نکرد و عقابیت بر صفاح بیعت کرد و بعد از آن عبد الله بن علی که  
صفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان را میوست و مروان از وی هزیمت شد و پیش از آنکه او  
ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلیعه داد و در بیاضه چهارم مصر یافتند و کشتند  
و چون خلافت بر عباسان فرستاد ابومسلم بر فاعل اول دلمی می کرد و در سوزنی خلیفه م  
کام می کرد و ابوجعفر منصور که برادر ابوالعباس بود بر آن منکر می بود لکن ابوالعباس می گفت من  
قصه کنی اندامم زیرا که مردم ما را بدان حب ملاست کنند و چون صفاح را و منصور را استخوانها  
اولان سجایه عقیق بود که ابومسلم از یکشود و فقی ابومسلم گفته بود که حال من با عباسان چنانست که مردی از صفاحان

ارطه

مروان

مروان

ن

بشهادت

مسلم

صفاح

ایشان

و چون

کام می

قصه کنی

اولان

بشری

بشری که بجای افتاد و عا کرد تا خود را می نمود و از آن کرد چون شیر زن شد گفت نزد  
من حق عظیم است لکن مصلحت مرا نیست که نزدیکش زود که مردی مستجاب الدعوه بنیاد که  
نوبار دیگر عا آخدا می ششم مرا میران یا شیری دیگر ازیند ازین قری تر و آن میسر  
میرشد بر مصلحت من در آن است که نزدیکش بر عباسان چون فوت از من یافتند مصلحت  
ایشان در کشتن من باشد چنانچه ابوجعفر منصور ابومسلم را بکشت و بعد از آن خلافت بر عباسان  
مزد شد ششم در ابتدا و مکه سلطان محمود در دکان الطایف که با دشا منصور  
نوح بن نصر بود و چون او مرد با دشا می به بر او رسید نوح بن منصور الملقب بالزوار  
لشکر ابوعلی بن محمد بن ابراهیم بن سحر بود و چون کار ابوعلی عظیم شد و اسباب و عدوت  
او را حاصل آگشت محافل من نوح کرد و کار جهان انجا رسید که نوح محتاج شد که استقام  
کند با بر سبک گنجی که بود محمود و با بر محمود و چون ایشان بوی میوستند با ابومسلم  
بهره جنگ کردند و ابوعلی عزیمت شد و بعد از آن میان ابوعلی و میان و محمود  
افتاد و بنایت ابوعلی عزیمت گشت و عوارفم که بخت و محاسبه بخارا نامر نوشتند  
با ایشان استقامت نمود اهل بخارا دل نودی کردند و او را بر او عی و جیل بر رفتند و چون  
بخارا رسید او را استیصال کردند و چون فرود آمد او را محبوس کرده اند و بند بروی نهادند  
و محمود فرستادند محمود او را قفسی آهنی ساخت و در آنجا بنشین برد و مجاز محبوس  
می داشت تا بر دوازده خراسان بر ابراهیم نوح مزد بود و چون او وفات یافت برادر او  
الحارث منصور بن نوح بجای او نشست بر لشکر او مخالفه کردند و او را معزول و برادر او  
عبد الملک بن نوح را نصب کردند پس محمود قصد او میوست و بر در و با او مصاف میوست  
محمود بروی و عبد الملک بخارا که بخت و چون انجا رسیدار سلطان ایلک از او رفتن بامداد  
عبد الملک را با هفت کس از خواص او گرفت و بر او زدند و بر او را و انهر مستولی شد  
و با دشا می ساما میان با عز رسید و ابراهیم محمود بن خراسان استیلا یافت بر قصد وی کرد و

خطبه

بدعای تو خدای تعالی

بار دیگر

خدا جان

ابو الحسین او

گرفت

سوی

مروان

مردم

غالب شد

او رفت

نام شهریت

ری







جناب بی گز و نیز روی انراختن و ان مردی که چون سلطان خواست که تیر بهم روی  
 ان مرد را تیر برود کرد و روی سلطان او در سلطان برخاست و خواست تا از تخت  
 اید جامه او در گوشه تخت نشست و از پای درآمد و بقیه باز افتاد ان اسیر خود  
 را بر سلطان انداخت و کاوه بروی نازد و کرد خیمه صد امیر بزد که حاضر بود و بدو  
 خیمه ده هزار مرد جوین داد چون ان مرد سلطان را زخم کرد و بیرون آمد هیچ کس  
 از ان گرفت تا فراخی چون خیمه بر سر ای نازد انکا او را علامت باره پادشاه کرد و  
 سلطان بعد از ان حصار دو روز دیگر نرسد و بر دوش او مسلک شاه بجای او نشست و  
 زخراسان و شام و ماوراء النهر او را مسلم شد و چون او بر دوش انکه بر محمد که  
 خاتون بود جمع شدند و بگیاور را که معنی سران بود باوی خصوصیت افتاد ترکان در  
 سراسر سال سازند و بار هزار و هزار دینار خرج کرده و بیاختب محمد در ابله بر و مملکت  
 گیاره مستقیم شد و بعد از ان با محمد براد او منازعت شد برادر از روی منظم و شد و تا  
 کتبا و قاره باه شایع او را بود بر تیر اسیر الی اسلان باوی جنگ کرد پس بعد از ان سوار  
 آورد و کیا و قاره است هزار مرد پیش خود پیش اسیر الی اسلان سبانه تیراب خود و چو  
 در روز دست بچنگ در آمد و حمله کرد ترکان از انکه کیا و قاره تیر بر اسیر الی اسلان  
 اسب و را که بر سر دیگر بروی انداخت بر طرف مجنبد ترکان او را بپشت دوش  
 و سرا و پیر و پند و کرا و هر دست گشت و کیا و قاره منظر آمد و در ان واقعه برادر او محمد  
 مخالف او کرد امیر او جیشی بخواند و منسوی گشت و مالک خوار و خوار از سال  
 الدین محمد بن واده مرقد تسلیم کرد و بیاختب او را بگرفتند و کیا و قاره خوار و خوار  
 برادر خود را سبخر بر سر بر سنگ نشاند مالک نشاند و سبخر بر سر و دست و مالک خوار و خوار  
 شد و بعد از ان محمد که برادر او بود بر دوش و سبخر بروی مستقیم شد و بیاختب انکه کتبا و قاره  
 کرد و بعد از ان که خوار و خوار بروی منسوی گشت و سبخر خوار و خوار انکه سبخر خوار و خوار

در دگر نمایان حور و شاه سلطان علاء الدین و الدین قطب الاسلام و السیور نکسین خوار و  
 بن خوار و شاه برهان اسیر المرستین اعلی الله شاندر و خلد سلطانه هر چند که ذکر ان مقام  
 و تاریخ ان در جاکت در قدیم بشری و واقعت انسانی نیا بدو اسیرا درین مختصر نکسین از جهت  
 ان تا این کتاب بنام او منسوب شد و بین القاب بسیار که او منسوب الی ان کتبا کرد و شبه کند خوار  
 شد چون منسوب به شاه بنی برافان او منسوب شد و باد شاهان عهد مسخر و مطیع او گشتند و من  
 از جانب خراسان نزد خود و با لشکری کران و عدلی تا مرقد خوار و کرد و چون مرقد  
 رسید بکر رسیدند و یک خطه حق بر باطل غلبه کرد و دیات خصم منکوس بلکه سرور کس  
 و موبد گرفتار شد و چون او را سیاست فرمود و باقی جسم را رحمت خود در کینه داشت  
 قاطعت آورد و دست فرزند از جانب ایشان گرفتار کرد اندر و فرمود عزیمت و طاعت عقیده  
 بر جهان ایشان ظاهر کرد و بعد از ان با لشکر کتبا که جمله حشم اسلام را با ایشان بیاختب بر دوش  
 مخالفت ظاهر فرمود و با عزمی صحیح و اسلی فسج و دایمال دیات و اظهار تلبیسات ایشان  
 خد خود ناحق نم بین حمت اباد شاهانه و صدق عزیمت ملک اندا و کار از جمع کتبا بر  
 آورد و ضعف و وزن ایشان واسطه جرات و غوث او بر عالمیان اشک را کرد و لبر را گشود  
 ملوک اطراف و راه کتبی جمله بدین بارگاه استعانه می کنند و هر چه ممکن باشد از نوسل  
 کرد و عرض بتو که و اخلاص منور و حیل می سازند و جمع کتبا و فرجیاد درین حق  
 نشانی می آیند چنانکه خدا می نسج و حیل فرمود و بن خوار و دین الله انو اسیرا و ابارت  
 ظاهر و سبانه ظاهر و من شد است که با انکه در دکان انا و ان لشکر کتبا و نازد و  
 خوار و یان منور شد و مسلی و مسای باد شاه کاد و بجای بی مجاهد غازی در فتح  
 برونگار و سناناد انغازی غزوانه و سرور علیه السلام بسیار بود است و کار درین  
 کتاب نه غرض از او هم او در بر سیل انحصار او فرمود و در ان و خدمت کما در مضان بود است  
 شال و در ان حجت و عدد صحاب بعد و دست جزی که بود حمله او در سبانه کتبا و انصار

راه  
 اسلام تا مقام قنات باقی  
 باشد از تعالی برکات  
 جید و اجتهاد باد شاه  
 علم

سزده هشتاد و هفت



نموده است و زید

هفتاد و سه

و هفتاد و از او من و صد و شصت از خرم و در میان ایشان سواران مقتدر و کافران  
 نفوذ و مراد بود و در میان ایشان صد سوار بود و خدیو هم نصرت داد تا که از آن عزیمت  
 کردند و شدند و از ایشان هفتاد و سه کشته شد و هفتاد و سه سوار علی بن ابی طالب و امیر  
 سعید و ولید بن عبید و ابی بکر و حمزه بن عبد المطلب و عتبه بن ربیع و ابی بکر و عمر بن الخطاب  
 خالد بن ولید و امیر هاشم بن المطلب و ابی بکر و عبد الله بن مسعود و ابی جهم و ابی سفيان و ابی سلمه  
 چهارده کشته شدند و شش از مهاجر و هشت از انصاری و در میان از راه حفره فاطمه رضی  
 الله عنها در شکار علی که مراد و وجه آمد و در ششم دی الحجه دفاع اتفاق افتاد و غزاه  
 احد و آن در روز شنبه بود و هفتاد و سه سوار از جماعت و سبیل بود که چون کفایت  
 در روز بود و محو و ملو و رفتند و جمعی بسیار کرده اند و مقدار عده ایشان سه هزار  
 مرد بود و در وقت سوار و هفتاد و سه کشته شدند و میان ایشان با هزار مرد بیرون آمد  
 سید ابی عبد الله بن ابی سفيان و از کشته و ایشان مناصت بود و نود و سه سوار از آن  
 رسول علیه السلام برابریان حمله کرد و از آن عزیمت کرد و علی طلحه بن عقیل و زکریا و  
 مرکز آن داشت بکشت و زید بن و مقدار حمله کردند و کشته شدند و آن وقت خالد  
 بن الولید که از بود و او عظیم شجاع بود و است بر او حمله کرد و لشکر اسلام از آن مسرت  
 شدند و آن روز خرم و علی بسیار مردی کردند و زید و ابی جهم و ابی بکر و عتبه و  
 و در آن روز و در میان رسول علیه السلام و جماعت کشت و کشته شدند و عتبه بن ربیع و ابی بکر  
 و حمزه بن عبد المطلب و ابی سلمه و ابی جهم و ابی سفيان و ابی سلمه و ابی جهم و ابی سفيان  
 رسول علیه السلام و در جماعت مبارک و از آن که هیچ کس بر حق که علم او بود و بی گناهی  
 انصار و آن زمان را فرمودند و ابی جهم و ابی بکر و عتبه و ابی سلمه و ابی جهم و ابی سفيان  
 علیه السلام و حمزه بن عبد المطلب و ابی جهم و ابی بکر و عتبه و ابی سلمه و ابی جهم و ابی سفيان  
 و سبلخ و هزار مرد جمعی کشته شدند و در میان ایشان ابی سفيان بود و لشکر اسلام هزار مرد بود

و فرموده است و زید

کشت

گفت با رسول الله مصلحت آنست که خندق کرد و خندق را دریم پس رسول علیه السلام فرمود  
 برای خندق و هر چهل کزایی بود و مرد جوانم کرد و چون فریاد می شد هیچ جنگ و نیت ایشان  
 انداختن پس علی رضی الله عنه و عمر بن عبد الله و ابی بکر و عتبه و ابی سلمه و ابی جهم و ابی سفيان  
 ایشان سستی کرد و آن فرقه منفرقه شدند و در آن غزاه شمس از مسلمانان کشته شد و سه کس  
 از کفار و این واقعه در سال پنجم بود از هجرت غزاه ابی حنیان و سبیل بود که رسول  
 علیه السلام و روزی در سال چهارم از هجرت کشته بود جمعی از عرب بیامدند و گفتند که  
 الله ما از قبیله فلانیم مسلمانان ما را می باید که فرجی از یار خود معین کنی تا ما را احکام  
 درین داورند پس بیامدند رسول علیه السلام و شش کس با ایشان نشست و چون بیرون آمدن و برای  
 رسیدن که از او جمع کوینان عرب بر رفتند و فرجی را از کفار خبر دادند که کفار بیامدند و بعضی  
 را از آن شش کس بکشتند و بعضی را بکشد و دادند که ایشان خویشان آنان کشته  
 بودند تا ایشان بکشد پس رسول علیه السلام در سال ششم آن محرم قصد آن قبیله کرد و چنان  
 بود که قصد چون ایشان رسیدن فرجی بر سر کوهها رفتند و در جایی که استوار است  
 آورد پس رسول علیه السلام باز کشت و بدین بار آمد و درین سال قصد آن قبیله نمود  
 تا آنها را کشت و بباد شاهان عرب و عجم چون قیصر و کسری و ملکه یمن و غیر ایشان غزاه  
 خیر و آن چنان بود که چون خبر بکشدند از این جهود بر رسید که رسول علیه السلام از آن کشته  
 کدام عضو دست دارد گفتند فراموشی کشت دست کو سفند آن زن جهود بر رفت و فراموش  
 کو سفندی زهر آلود کرد و در میان کرد و بزرگ رسول آورد و در خدمت رسول علیه السلام  
 بشیر بن ابی مره چون کو سفند بر حاکم بریان پیش نهادند بشیر بار آورد و خانه از آن کشته  
 و رسول علیه السلام ندیدی در خانه نهاد و باز بیرون آمد و گفت این فراموشی مرا خبر می  
 دهد که من دهر آلودم پس آن زن را بخونند و از وی استخوان آن حالت نزد آن زن از آن  
 کرد مصطفی فرموده جز چنین کردی گفت با خود اندیشه کردم که اگر او بفرجی بود جز بداند و

جمعی از پسران خود بشماره مافری

کتابی

نقد شام می کند  
بمعنی چنان بر عاقله

دست به

مکان از آن کشته



اگر باشد خلاص این از وی خلاص باشد غزل و ادوی لغزی بود و ان هم درین سال بود  
 بسوز غزل و غیر رسول علیه السلام درین سوز و خواست و صحابه نیز جمله و خوابند و  
 چنانکه مان با صداف نوبت شد و میامیر علیه السلام بلال را زود بود که بیدار باشد و بگوید  
 صح بر این نوم را بیدار کنی پس بلال نیز در خواب ماند چنانکه افتاب ایشان را بیدار کرد این  
 مصطفی علیه السلام گفت بلال را چرا چنین کردی بلال گفت یا رسول الله آنکه ذات غریبه  
 بیان نرود خوابم که تمام مشغول کرده اند رسول علیه السلام او را قصد بکرد غزل و خبیث  
 و امیرت که عین الجراح بود و مردمان درین وقت بی برگی و تنگی طعام نیازت رسیده بود  
 حق تعالی چنان مقدر کرد که حیوانی بزرگ عظیم از صوم دریا بیرون افتاد و ایشان  
 بیاسودند و میگویند حیوان درین که چنان بود که ابو عبید یک استخوان را از استخوانها  
 بهلوی او را بپاشد و مرد بر سر است نشسته و در زیر او برفت و این را خیمه رسالت نامند  
 بجهت بود غزل و مؤنه بود هم درین سال لشکر فرستاد و کنت امیر شاز درین کار و لشکر  
 او را بکشد جعفر بن ابی طالب را بکشد و عید الله بن رباحه بر رفت در هر دو کشته شد  
 رسول علیه السلام بعد از آن خالد بن الولید را بفرستاد و خدا بی قسم او را نصرت داد و در میان  
 عزیمت شدند فتح مکه بود رسول علیه السلام و اسلام هم درین ساله و هزار مرد جمع  
 کرد و مکه را بگرفت و درین روز ابو سفیان و معاویه ایمان آوردند و اغلب مردمان را  
 اسان داد و بعضی را نداد و قتلش سخت داشت و این کتاب نیست و الله اعلم  
 الظاهر اصل او در دلائل اقسام الفلاک باشد که لغظی که او را دلائل بود بر جزئی باشد و از  
 دلائل باشد بر جزئی آن معنی یا نباشد اگر جزئی او را دلائل نبود بر جزئی آن معنی آن لغظ  
 سفره گویند و اگر چنان باشد که جزئی آن لغظ را دلائل باشد بر جزئی آن معنی آن معنی  
 گویند و سفره بود قسم است یا مفهوم را و اصلا حیده باشد که تنها در جواب سوال گویند یا  
 او را این اصلا حیده نباشد یا آن لغظ را دلائل باشد بر زمان آن چنین نباشد اگر نباشد

اگر باشد خلاص این از وی خلاص باشد غزل و ادوی لغزی بود و ان هم درین سال بود  
 بسوز غزل و غیر رسول علیه السلام درین سوز و خواست و صحابه نیز جمله و خوابند و  
 چنانکه مان با صداف نوبت شد و میامیر علیه السلام بلال را زود بود که بیدار باشد و بگوید  
 صح بر این نوم را بیدار کنی پس بلال نیز در خواب ماند چنانکه افتاب ایشان را بیدار کرد این  
 مصطفی علیه السلام گفت بلال را چرا چنین کردی بلال گفت یا رسول الله آنکه ذات غریبه  
 بیان نرود خوابم که تمام مشغول کرده اند رسول علیه السلام او را قصد بکرد غزل و خبیث  
 و امیرت که عین الجراح بود و مردمان درین وقت بی برگی و تنگی طعام نیازت رسیده بود  
 حق تعالی چنان مقدر کرد که حیوانی بزرگ عظیم از صوم دریا بیرون افتاد و ایشان  
 بیاسودند و میگویند حیوان درین که چنان بود که ابو عبید یک استخوان را از استخوانها  
 بهلوی او را بپاشد و مرد بر سر است نشسته و در زیر او برفت و این را خیمه رسالت نامند  
 بجهت بود غزل و مؤنه بود هم درین سال لشکر فرستاد و کنت امیر شاز درین کار و لشکر  
 او را بکشد جعفر بن ابی طالب را بکشد و عید الله بن رباحه بر رفت در هر دو کشته شد  
 رسول علیه السلام بعد از آن خالد بن الولید را بفرستاد و خدا بی قسم او را نصرت داد و در میان  
 عزیمت شدند فتح مکه بود رسول علیه السلام و اسلام هم درین ساله و هزار مرد جمع  
 کرد و مکه را بگرفت و درین روز ابو سفیان و معاویه ایمان آوردند و اغلب مردمان را  
 اسان داد و بعضی را نداد و قتلش سخت داشت و این کتاب نیست و الله اعلم  
 الظاهر اصل او در دلائل اقسام الفلاک باشد که لغظی که او را دلائل بود بر جزئی باشد و از  
 دلائل باشد بر جزئی آن معنی یا نباشد اگر جزئی او را دلائل نبود بر جزئی آن معنی آن لغظ  
 سفره گویند و اگر چنان باشد که جزئی آن لغظ را دلائل باشد بر جزئی آن معنی آن معنی  
 گویند و سفره بود قسم است یا مفهوم را و اصلا حیده باشد که تنها در جواب سوال گویند یا  
 او را این اصلا حیده نباشد یا آن لغظ را دلائل باشد بر زمان آن چنین نباشد اگر نباشد

اگر باشد خلاص این از وی خلاص باشد غزل و ادوی لغزی بود و ان هم درین سال بود  
 بسوز غزل و غیر رسول علیه السلام درین سوز و خواست و صحابه نیز جمله و خوابند و  
 چنانکه مان با صداف نوبت شد و میامیر علیه السلام بلال را زود بود که بیدار باشد و بگوید  
 صح بر این نوم را بیدار کنی پس بلال نیز در خواب ماند چنانکه افتاب ایشان را بیدار کرد این  
 مصطفی علیه السلام گفت بلال را چرا چنین کردی بلال گفت یا رسول الله آنکه ذات غریبه  
 بیان نرود خوابم که تمام مشغول کرده اند رسول علیه السلام او را قصد بکرد غزل و خبیث  
 و امیرت که عین الجراح بود و مردمان درین وقت بی برگی و تنگی طعام نیازت رسیده بود  
 حق تعالی چنان مقدر کرد که حیوانی بزرگ عظیم از صوم دریا بیرون افتاد و ایشان  
 بیاسودند و میگویند حیوان درین که چنان بود که ابو عبید یک استخوان را از استخوانها  
 بهلوی او را بپاشد و مرد بر سر است نشسته و در زیر او برفت و این را خیمه رسالت نامند  
 بجهت بود غزل و مؤنه بود هم درین سال لشکر فرستاد و کنت امیر شاز درین کار و لشکر  
 او را بکشد جعفر بن ابی طالب را بکشد و عید الله بن رباحه بر رفت در هر دو کشته شد  
 رسول علیه السلام بعد از آن خالد بن الولید را بفرستاد و خدا بی قسم او را نصرت داد و در میان  
 عزیمت شدند فتح مکه بود رسول علیه السلام و اسلام هم درین ساله و هزار مرد جمع  
 کرد و مکه را بگرفت و درین روز ابو سفیان و معاویه ایمان آوردند و اغلب مردمان را  
 اسان داد و بعضی را نداد و قتلش سخت داشت و این کتاب نیست و الله اعلم  
 الظاهر اصل او در دلائل اقسام الفلاک باشد که لغظی که او را دلائل بود بر جزئی باشد و از  
 دلائل باشد بر جزئی آن معنی یا نباشد اگر جزئی او را دلائل نبود بر جزئی آن معنی آن لغظ  
 سفره گویند و اگر چنان باشد که جزئی آن لغظ را دلائل باشد بر جزئی آن معنی آن معنی  
 گویند و سفره بود قسم است یا مفهوم را و اصلا حیده باشد که تنها در جواب سوال گویند یا  
 او را این اصلا حیده نباشد یا آن لغظ را دلائل باشد بر زمان آن چنین نباشد اگر نباشد

اسم بود و اگر آن دلائل باشد او را فصل گویند و چون چنین باشد که کلمات که از ترکیب  
 این سه حاصل این پیش قسم بود و از آن شش دو با تضاد معنی است اسم با اسم چنانکه کبر  
 و بخت است و اسم با فصل چنانکه کبر و بخت بر خاست و اما اسم با حرف در دو اگر در  
 معنی است و حاجتی از نحو بیان گفته اند درین صورت حرف نداء یا بر مقام فعل است و این  
 است که او عزیزی را بر سخن از او و وجه مشکل است او که اگر حرف یا در مدح یا در  
 بود پس با این خبر بودی و محتمل قصد بین و نکذاب بودی و چون نیست این سخن باطل باشد  
 دوم آنکه چون جمع حاضر باشد کسی گویند که او عزیزی را بیک شخص بدین مخاطب شود بلکه  
 احتمال آن دارد که این سخن بر سبیل محابته یا بیز گویند و چون گویند با زبان از زبان  
 حاضر مخصوص بود پس معلوم شد که حرف نداء یا بر مقام فعل نیست و الله اعلم  
 در حد اسم و خواص او را آنکه هر کس که برین قسم که یاد کرده شد واقف شود حد اسم و فصل  
 او را معلوم بود لکن از برای نیاید فی ابعاض حد اسم بخوانیم کنت اسم هرمان لغظی بود  
 که دلیل بود بر جزئی یا در وجهی هیچ دلائل نباشد بر زمان آن چیز اگر قبلی گویند لغظ  
 امر و عند اصطلاح و اعتبار جمله دلیل است بر زمانها معین با آنکه اسم است و این  
 بر زمان از پس جهت اول زمان نفس مفهوم لغظ باشد چنانکه اس و عند در آنکه  
 زمان جزوی از مفهوم او بود چون اصطلاح و اعتبار میور آنکه زمان خارج بود از  
 نفس مفهوم لغظ لکن در آن لغظی حرکتی باشد که دلیل بود بر زمان و غرض اسم است که از  
 قسم بود اما اول قسم اول هر دو از حد اسم است جو کب و در آنکه از لغظ اصطلاح  
 و اعتبار ماضی و مستقبل اشفاق توان کرد و اگر این نرود دلائل بودی بر زمان معنی این  
 محال بودی اگر نباشد گویند لغظ مضارع مشرک است میان حاضر و مستقبل پس اگر کلام  
 بود جو یا است اگر لغظ مستقبل را هیچ دلائل نبودی بر زمان ماضی از وی بر زمان  
 نشدی پس معلوم شد که در مضارع دلائل بر زمان حاصل است سیو و در خواص اسم

دوم آنکه چون جمع حاضر باشد کسی گویند که او عزیزی را بیک شخص بدین مخاطب شود بلکه  
 احتمال آن دارد که این سخن بر سبیل محابته یا بیز گویند و چون گویند با زبان از زبان  
 حاضر مخصوص بود پس معلوم شد که حرف نداء یا بر مقام فعل نیست و الله اعلم  
 در حد اسم و خواص او را آنکه هر کس که برین قسم که یاد کرده شد واقف شود حد اسم و فصل  
 او را معلوم بود لکن از برای نیاید فی ابعاض حد اسم بخوانیم کنت اسم هرمان لغظی بود  
 که دلیل بود بر جزئی یا در وجهی هیچ دلائل نباشد بر زمان آن چیز اگر قبلی گویند لغظ  
 امر و عند اصطلاح و اعتبار جمله دلیل است بر زمانها معین با آنکه اسم است و این  
 بر زمان از پس جهت اول زمان نفس مفهوم لغظ باشد چنانکه اس و عند در آنکه  
 زمان جزوی از مفهوم او بود چون اصطلاح و اعتبار میور آنکه زمان خارج بود از  
 نفس مفهوم لغظ لکن در آن لغظی حرکتی باشد که دلیل بود بر زمان و غرض اسم است که از  
 قسم بود اما اول قسم اول هر دو از حد اسم است جو کب و در آنکه از لغظ اصطلاح  
 و اعتبار ماضی و مستقبل اشفاق توان کرد و اگر این نرود دلائل بودی بر زمان معنی این  
 محال بودی اگر نباشد گویند لغظ مضارع مشرک است میان حاضر و مستقبل پس اگر کلام  
 بود جو یا است اگر لغظ مستقبل را هیچ دلائل نبودی بر زمان ماضی از وی بر زمان  
 نشدی پس معلوم شد که در مضارع دلائل بر زمان حاصل است سیو و در خواص اسم

چنانکه در بعضی



فخر خوار و زحمه الله بفتح خا صید آورد است در کتاب مفصل جواز استاد البه و نحو  
 حرف التبریف و حرف الجر و التثوین و الاضافة بدانکه اسناد چیزی بچیزی جسد از تصور  
 و مستد البه بود و ان تصور عبارت است از تعریف بر جواز اسناد در وقت متأخر بود از  
 تعریف و تعریف متأخر باشد از تنگی زیرا که معر و نه صفتی است اضافی و انگاه حاصل شود  
 دیگری او را بر این و نام معر و نه صفتی است که او را از حقیقتی است بالذات و اندر ما بالقرین  
 تنگی سابق بود بر تعریف و تنویر خلاص تنگی است بر معلوم شد که خاصیت غنی است  
 است بعد از ان تعریف بعد از ان اسناد و ان اسناد یا بر طریق خبریه بود و ان خبر باشد و  
 نه بر طریق خبر و ان اضافه است از حروف جر از توابع اضافه است و این سخن یکبار گفت  
 و فهم بیشتر خوبان از ادراک فاص بود اگر گویند تنگی چون نه خاصیت اسم بود و ضل  
 وی اولیست اما بعد انقاد و گویند تعریف و تنگی در فصل صورت بنموده زیرا که هر  
 قابل تعریف بود تنگی در حق او محال باشد **الشکله اصل اول** فخر خوار و زمی کو چون  
 مبتدا و خبر بود و معر نه باشد هرگز که در نقطه که مقدم باشد از حقیقه او بود و  
 بیشتر از خوبان برین اند و این سخن نیز دیگر اهل عقیدت خطاست زیرا که مبتدا و معر  
 بود و خبر ضمه و این یکی از ایشان هم صوفیه اولیست بود از دو وجه و چون باشد و این یکی  
 مستحق باشد از آنکه مبتدا بود خواهد و در نقطه مقدم باشد و خواهد نباشد **دو وجه**  
 نسبت مضمرات با این چنین باین چیز که باین فایده باشد از اسامی چهار است اول آنکه مضمر  
 و معنی مبتدا باشد بر مظهر چون ضرب غلامه زید و در آنکه در نقطه معر باشد و معنی  
 مبتدا و این آنکه ضرب غلامه زید سبب و آنکه در نقطه معر باشد و معنی مقدم و این آنکه  
 ضم می نمایند و از اسق ابراهیم بر یکجا است چهارم آنکه اندک در نقطه و معنی معر باشد  
 قسم اول باطلست و سه قسم دیگر جایز **سبب** در حقیقت این سبب که انطباق تنگی و معر  
 فایده انطباق مبتدا و معر مضافاتی است که در شامع مابعد می بخورد و انصاف و انصاف

وما

عکس

المر

انطباق کون الامیر اذا کان فایده انطباق هو اذ ام لا تعلم اما ان بحصل المصدر متضمن للزمان  
 او لا بحصل کون فان جعلناه متضمنا للزمان فیکون مثل قولهم جئتک مقدم الطالع ای  
 مقدم الطالع فیکون ای ای انطباق او قامت الامیر اذا کان فایده انطباق و کون ههنا الشکر و  
 ان ای و انما یضاف بصیغه افعلا ای جسته و انطباق لیس من جنس الوقت حق یضاف الیه  
 و جمله ان النصل قد یضاف الی الزمان محاذرا کما یقال انهارک ضایم و لیسک قایم و ههنا  
 کانه جسد ای امر المتأخر مخاطبه ثم اضاف حقیقه انطباق الیه فاعلی حل لا یكون کله اذ انظر  
 لا ینک لا ینک ان معر انطباق اوقات الامیر یعنی فزمان کذا فان الوقت لا ینکون  
 و فرع فی الوقت بل ینکون فی محل الرفع بالخبریه کانه معر انطباق اوقات الامیر الوقت  
 التلایف و اما ان لا یجعله متضمنا للزمان بل کان مصدر دغایا عنه صار المعنی  
 انطباق کون الامیر و وجود و جسد وجود و ما یخطب کما قال شمس فایده ای انبیا  
 ادبار فعلی هذا یصیر اذا انظرنا و التقدیر انطباق کون الامیر مع وقت کون  
 امتحان اول جرحه و ضمه فاعل را اصلست و مبتدا را تبع زیرا که در ضمه علامه  
 است که مرفوع مبتدا الیه بود و فعل در اسناد از اسم مرفوعی تراست بر ان اسناد که  
 از فعل بود مرفوعی ترا باشد از آنکه از اسم بر لاجرم در ضمه فاعل اولیست بود از آنکه  
 مبتدا دوم جرفه است میان موجب امر و میان مقادیر امر ای این چیز که جمله  
 حرکت اعراب بود از عامل که میداند که جمله صحیح و دخول حرکت بود اولام موجب خبر  
 سبب و کجاست که معنوت مرفوع است و ضمه مجرور مثل می باشد مجرور خبر مبتدا  
 قول امری الفی کانه خبر لانی مراد من جمله کبریا ای سبب جاد من مثل التصریف  
 الموصول الظاهر اصل اول بدانکه حرفی که در کلمه میاید کاه اصلی باشد و کاه را ینکه  
 آنکه اصلی باشد در اشتقاق ساقط شود و زایدان بود که در اشتقاق ساقط شود و چون  
 چنین بود حاجت آمدن در تعیین کردن میان اصلی و میان زاید بیزانی که ماحرف و کله را

حرف  
 آن جز که جمله فعل اعراب است  
 فاعله و معنوله و اضافه  
 انرا موجب اعراب کوشده

بلغ  
 علم  
 ۱۶



با حروف آن مقابل کنند و بواسطه آن حروف اصلی با از زاید جدا کنند و آن میزان لفظ  
 فصل بود پس چون خواستند که سبزه کنند میان اصلی و میان زاید آن کلمه را مقابل  
 کنند بدین مثال هر حرفی که بدین حرفها مقابل شود اصلی و حرفه بدین حرفها مقابل  
 شود بلکه غیر از گفته آید زاید بود چنانکه گویند مثال ضرب فصل باشد و مثال  
 فاعل باشد و مثال مضرب مفعول بود زیرا که این هر سه حرف که در هر سبزه حاصلست در  
 آن سه حرفست که در فصل حاصلست و هیچ حرفی دیگر گفته نشد و اما اصل کلمه را با حروف  
 دوبار بگویند چنانکه گویند وزن جعفر فصل است و اگر خاصی بود سه بار مکرر شود چنانکه  
 گویند وزن سزجل فصل غا و عی و در مقابل سبزه و فاعله و مضرب و مفعوله را در هر  
 کلمه دو در معرفت امثله بدانند که تصریف در حروف است یعنی نزود و اما اسم متصرف  
 یا تلافی بود یا با حروف یا غایبی و مفید ترین هم تلافی است از دو وجه اول آنکه در وی  
 ابتدا و وسط و نهایت حاصلست و هر که بدین مرتبه نام شود دو مرتبه حرف اول که در  
 ابتدا گفتند متحرک است و حرف آخر که بر وی ختم کنند ساکن میس باید که باشد  
 میان متحرک و ساکن تا میان دو متضاد قریب حاصل نباشد و هر چند که آن متوسط قریب  
 باشد گوییم و متحرک بر زبان بگذرد سبب تلافی بود پس امثال کرده و ساکن موافقت  
 طبیعی بود و چون این قاعده معلوم شد که هر حرف از حروف اسم تلافی حرف آخر است پس  
 اختلاف حرکات او موجب اختلاف تلافی نباشد و اما حرف اول که او را بدین متحرک باشد زیرا که  
 ابتدا با آن کردن ممکن نبود اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر آن بود حرف اول  
 مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و از آن سه وزن حاصل شود و اگر متحرک بود یا حرف اول  
 حرکت حرف اول بود یا نه اگر ماضی بود حرف اول یا مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور  
 و از آن سه وزن دیگر حاصل شود و اگر ماضی بود یا حرف اول که یک حرف در حرکت  
 مخالفان حرکت در حرف دوم ممکن باشد پس شش وزن دیگر حاصل شود و مجموع این

دوازده باشد و از آن معلوم است اول آنکه فاعله مضموم بود و عی مکسور و در آنکه فاعله  
 مکسور بود و عی مضموم اما را با حروف و وزن است اول فعل فاعله و مضرب  
 چون جعفر و در مضرب فاعله و مضرب و وزن سبزه فصل بکسر فاعله و مضرب و وزن جعفر فاعله  
 مکسور و عی مفتوح و در مضرب ساکن چون هر سه و سبزه مختلف فاعله و مضرب و وزن سبزه  
 و مضرب و عی چنانکه بخندب اخفش از اینهاست کرده است و سبزه به انکار می کنند و می گویند  
 محذوب است از مضموم است و اما اصل کلمه را چهار تلافی است اول فعل چون سزجل و در  
 فعل چون جعفر و سبزه بزرگ شکم سبزه فصل چون قرحم است آنکه او را هیچ خبر نیست  
 چهارم فعل چون قرحم و آن نام حیوانی است اینست اینها اما افعال تلافی  
 بود یا با حروف و هر که خواهی بنویسد اما تلافی ماضی و مضرب و عی مستقبل و دیگر  
 شان بود یا با حروف ماضی بود سه وزن حاصل شود اول فعل فعل چون مضرب  
 و فعل فعل چون گریه و فعل فعل چون سبزه و اگر ماضی و عی باشد از آن  
 سه وزن دیگر حاصل شود فعل فعل چون قرحم و فعل فعل چون قرحم و فعل فعل  
 و فعل فعل چون قرحم و اما را با حروف شش از یک مثال نیست چون در حروف  
 در حروف سبزه و در تلافی او را بدین تلافی است اما تلافی بسیار است  
 و از آن تلافی است زیادت یا سقده بود بر فاعله و فعل و فعل چون احمر و مضرب  
 یا بعد از فاعله چنانکه فاعله و فعل چون مضرب و مضرب یا بعد از عی بود چنانکه فاعله  
 و فعل چون کتاب و گوییم یا بعد از امر باشد چنانکه فعل فعل و فعل فعل چون سبزه  
 و سبزه و جافه که زیاد که در یک موضع بود و گاه در دو موضع بود و در اول اسم  
 زیادت جمع شود اما در نامهای که جاری بود بر فعل و را با حروف زاید در اول  
 نبوده اما آن وقت که اسم فاعله بود یا اسم مفعول و اما بعد از عی و بعد از هر دو  
 یا باشد چون عطارد و قرحم و از آن و خاصی از زیادت یا در مضرب و جعفر



















از اول باخراری و سبکی تا آن روز و چون بگذرد و بگذرد و زیاده و کم شود چنانکه  
 فعلی را که در این روز فاعل کرده و مفعول را خستین فکر کنی  
 مفاد این روز مستعمل بود پس گویان مفاد این روز فاعل آن بود و چون  
 این معنی در مصرع استعمال کنند پس بگویند از مصرع چند روز خیزد آن همه روزها  
 مناسب یکدیگر است و در یکدیگر نیست و در این پنج است مختلفه مطلقه مجتبه مستفاده  
 اینست صورتها و در این که بر هر صفحه ثابت است و الله اعلم بالصواب



**اصل** در روز استخراج وزن و سبکی هر کلمه و سبکی از بحر هجج بیرون می آید و جمله وزن  
 آن است و چهار است و در آن و زنها و مثل طبقه ستران سرون آورد و علتها را که  
 در این است و چهار وزن افتد و امروز بود یا مرکب اما امروز مثل است آخره سبکی که  
 زلجب و اما مرکب پنج است از ب و زل سم التحنیف حب سم التحنیف فقر سم التحنیف  
 و در این اصل فاعل این لفظها یا دیگر هر آن بود که استقامت می کنند از مفعول تا  
 فاعل باند پس مفعول بجای آورند و اما فیض آن بود که یا که علم بحر و مفعول  
 است و ساکن است استقامت کنند تا مفعول باند و گمان بود که وزن که علم بحر و مفعول  
 است استقامت کنند تا مفعول باند و گمان بود که وزن که علم بحر و مفعول  
 از آن و در آن که انداز در آن اول یک مفعول و از در آن ثان و مفعول یک مفعول  
 که خستین حرف ثانی است ساکن که اندوه سوز و از در آن ثانی جدا کرد و در آخر رکیب  
 اول متصل شود از مفعول ماضی از بحر هجج چنین بود مفعول ماضی  
 مفعول ماضی میم و مفعول زل و مفعول راساکن چنانچه کرد و در ساکن از آن رکن  
 پیش بان باید بود تا چنین سوز مفعول فاعل مفعول ماضی مفعول ماضی  
 فتح بجای آورند و اما زل چون مفعول ماضی ساکن سوز و با و امروز که از پس عینا  
 اینست مفعول فاعل ماضی مفعول راجع باند و از آن کوین اما بجز چون  
 و سبب از آخر مفعول ماضی مفعول ماضی مفعول ماضی مفعول ماضی  
 خوانند اما مرکبات اول از ب و زل سم التحنیف حب سم التحنیف فقر سم التحنیف  
 تا فاعل باند یا مفعول ماضی مفعول ماضی مفعول ماضی مفعول ماضی  
 چون مفعول ماضی سوز قبلت زل پس فاعل با قبل و اتفاق کنند جمله مفعول  
 باند پس فاعل راجع باند و از آن مفعول ماضی مفعول ماضی مفعول ماضی  
 قبلت جیب فاعل ساکن کنند و با قبل و اتفاق کنند تا مفعول ماضی مفعول ماضی

قبض مع الحق

فاعیل فاعیل



از این محبوب محنت گویند چهار در الضم مع التحقیق چون مفاعیل مفاعیل کرد و بقلید  
 فبصر بر هم آوردن کنند و با قبل الحاق کنند تا فاعیل برانداورد مقبوض محنت گویند  
 بتم الکف مع التحقیق چون مفاعیل مفاعیل شود بر هم آوردن کنند و با قبل الحاق  
 کردند بقلید تحقیق تا فاعیل برانداورد محمول محمول بود و با قبل الحاق  
 گویند اینست نهج ابر علیها که درین اوزان افتد سیور و طبقات اوزان چنین  
 خاصه او است که درین اول در چهار وزن منقول آمده است و در مفاعیل

منقول	مفاعیل	مفاعیل	منقول	منقول
احزب	مقبوض	مکفون	اثر	احزب
مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	فعل	مفاعیل
احزب	مقبوض	مقبوض	مقبوض	مقبوض
منقول	مفاعیل	مفاعیل	فاع	مفاعیل
احزب	مقبوض	مقبوض	اثر	مقبوض
منقول	مفاعیل	مفاعیل	فاع	مفاعیل
احزب	مقبوض	مقبوض	مقبوض	مقبوض

وزن او

**طبیعه** دو در وزن اول در چهار وزن منقول آمده است و در فاعیل

منقول	فاعیل	مفاعیل	فعل	منقول
احزب	مقبوض	مکفون	اثر	منقول
منقول	فاعیل	مفاعیل	فعل	منقول
احزب	مقبوض	مقبوض	مقبوض	منقول
منقول	فاعیل	مفاعیل	فاع	منقول
احزب	مقبوض	مقبوض	اثر	منقول

منقول	فاعیل	مفاعیل	منقول
احزب	مقبوض	مکفون	اثر

**طبیعه** سیور خاصه او است که درین اول در چهار وزن منقول آمده است و در مفاعیل

منقول	مفاعیل	مفاعیل	منقول
احزب	مقبوض	مکفون	اثر
منقول	مفاعیل	مفاعیل	فعل
احزب	مقبوض	مقبوض	مقبوض

منقول	مفاعیل	مفاعیل	فاع
احزب	مقبوض	مکفون	اثر

منقول	مفاعیل	مفاعیل	فاع
احزب	مقبوض	مکفون	اثر

**طبیعه** چهار خاصه او است که درین اول در چهار وزن منقول آمده است و در مفاعیل

منقول	مفاعیل	مفاعیل	منقول
احزب	مقبوض	مکفون	اثر

منقول	مفاعیل	مفاعیل	منقول
احزب	مقبوض	مکفون	اثر

منقول	مفاعیل	مفاعیل	فاع
احزب	مقبوض	مکفون	اثر

منقول	مفاعیل	مفاعیل	فاع
احزب	مقبوض	مکفون	اثر

**طبیعه** پنج خاصه او است که درین اول در چهار وزن منقول آمده است و در مفاعیل







سین اورا جعی حذف کردند متصل باند پس فاعلی او نهادند بر هم اورا حذف کردند  
 تا فاعلی باند را ما فاعلات و راصل منقول است بوده است پس و او را بر سبیل علی حذف کردند  
 تا منقول است باند پس فاعلات را بجای او نهادند و اما منقطع در اصل مستفید  
 است فاعل او را بر سبیل علی حذف کردند مستعمل باند انگاه او را منقطع کردند و علم  
 الشرائع الاصول الطاهره اصل از دل در حقیقت قانیه واقفان ابو القاسم رفیعی که در  
 قافیه نزد بکر خلیل بن احمد آخرین حرف هجست است باند بکر حرفی ساکن بوی با آن حرف  
 که پیش از آن ساکن بود چنانکه نو ازین مصراع که و غل غلهم شاعروا و اوفهم او  
 متکلم من و متراکب و متدارک و متواتر و متراوی اما متکلم و من چهار متحرک بود میان  
 دو ساکن چنانکه بر شعر قدیر الدین هاکم غمیر هاکو فاجیم و یا هر چهار حرف متحرک اند  
 در میان دو ساکن و اما متراکب سه متحرک باشد میان دو ساکن چنانکه شاعر گوید  
 ابو سلی الله یکلوا صنت بنی ماکان برزوا و او و هم و هاهم متحرکند میان دو  
 و اما متدارک در حرف متحرک باشد میان دو ساکن چنانکه سبیدی لکلا با واکنت  
 جاهلا بنو یا نیک با اخبار می نژود و اما متواتر یک حرف متحرک بود میان دو ساکن چنانکه  
 درین شعر ایا صیاحی جغت من بعد غنادراد فی سرک و خدا علی و بعد و اما متراوی  
 دو ساکن بود مجتمع چنانکه شعر یا صیاح ماها جگم دم خال و منتهی فاعلا و  
**اصول دوم** در حرفی که در فاعلیها اند و بعد از آن شش است روی وصل حرف و حرف فاعلی  
 و خیل و قوی و بکر حرفی باخته اند بعد از حرف مزوج و از لایق نام نهاده و قوی و بکر و  
 ه حرفی دیگر را نژوده اند عالی و متصدی اما حرف روی آن حرف است که بنا بر شعر بوی  
 و از نکر از آن در حرفی دیگر موضع معین که می باشد چنانکه یاد روشنی که قانیه و کتب  
 نصب است و اما آن پنج حرف دیگر و از آن بعد از روی می باشد و سه پیش از روی اما آن دو که  
 بعد از روی می باشد یکی راصل است و آن حرفی بود که بعد از حرف روی می باشد و هیچ حال که

در میان ایشان بود دوم حرف مزوج و آن چنانست که چون حرف وصل می باشد متحرک بود پس  
 از آن یکی ازین سه حرف میاید الف و او با این حرفها را خروج گویند و اما آن سه حرف که  
 پیش از روی می باشد اول و آن حرفی بود که پیش از روی بود و هیچ خایل و آن  
 اشان می باشد چون واد منصور و سرور و حرف ناسیس و آن الفی باشد ساکن که میاید  
 روی و ناسیس باشد چون صاد از فاضل و خان جاهل **اصل** سه در میان حرکتها که  
 حرکت در فاضل اند و آن شش اصل است اول بحری و آن حرکت حرف دو که در بحر فاضل و آن حرکتها  
 ها وصل بود چون هاضمها و اختلاط حرکت او غنی میاید سهیم خیل و آن حرکتها  
 حرف بود که در پیش و در پس باشد چون حرکت فاق ضماها و حرکت صاد منصور و پس  
 چهار و در پس و آن حرکتها آن بود که در پیش حرف ناسیس بود چون حرکت و او از و او حل و  
 نون از منازل و جم اشباع و آن حرکت حرف و خیل باشد چنانکه روی مطلق بود چون که  
 دال از قواد و ستم نوحیه و آن حرکت حرف بود که در پیش روی بود چنانکه روی بحر و آن  
 بود که پیش از روی الف ناسیس و حرف و خیل و حرف و نون و آن حرکتها سحر و سحر و دره  
 قرافی افتند و جریه چنین باشد حرکت آن حرف خواه را که پیش از حرف روی بود خواه فتح  
 یا سحر و خواه ضم و خواه کسرا و نوحیه گویند چون حرکت سحر و ناکت و با کید  
 اشکله اصل اول در احکام حرف وصل بدانکه حرف وصل و نازی پیش از جهات نیست  
 یا خا میاید الف بنو القبطه پس فصل بر شیان نون روی روی است و آن وصل  
 مثال وای و قلنا القوم را خوان و نون روی است و او وصل مثال یا لیل افاسیطی  
 انکو اکبا با روی است و یا وصل و اما ها ها ساکن باشد و گاه متحرک ساکن چنانکه  
 صفا القبطه صلی و انصر بالله روی است و صا وصل و اما او متحرک ساکن شش اول  
 یا جریه پیش از بکر می دور میاید چون سرم و در کرم میاید چون سرم و در کرم میاید چون  
 سرم و در کرم میاید چون سرم و در کرم میاید چون سرم و در کرم میاید چون سرم و در کرم میاید چون

و حرف روی بکر حرف دیگر  
 آمده باشد خا که الف فاضل  
 و جاهل سه حرف دخل  
 و آن حرف بود که میان

سحر که صحت با کد که علل ادری الا  
 لکله و نهار مار روی است  
 و ها وصل و اما هم



حرف خروج چون حرف وصل باشد از روی سبب حرف ساند الف و او را با این حرف  
خروج گویند الف مثلا رجعت سببه عدوه ابراهیم است و در وقت وصل الف خروج مثال  
داوود که نوح ارضه مبارکه جز در وقت وصل و در خروج مثال با من انصاف البحرین  
سابقه علم در وقت وصل و ثلث خروج و بر آنکه یوسف عروجی در کتاب فانی خرد که  
حرف نکرده است و در سخن او جناب می نماید که فانی فانی سیاه خروج نیست بلکه هر کس  
حرف صله بود خواه یک حرف باشد و خواه بیشتر هم درین بود و یکی از متاخران که اشارت حرف  
خروج و حرف دیگر که از آن خوانده است می کند مثال خروج این آورده است که در وقت  
یا بوم و او درم را حرف در وقت و ال صله است و مهم از حرف زاید است و مثال آن در شعر  
من چه بند نیک دادم است برده مردی نهادم است و ال روی است و حاصله در خروج و در  
زاید و این فانی مردن موصول مخرج میرید باشد **سید** در احکام در وقت و در فانی عرب  
بیش از سه حرف نبود چون الف و در بلاد و عباد و در جود منصور و در و در یحیی و سعید  
و شهید و اما در شعر باری هر کوا حرف ساکن که عیای ابره الف و و او و یا سنده چون  
مرد و زود و فانی نفس در وقت از رده و گویند **سید** استخوان اول حرف روی را از برای  
جه حرف روی گویند معنی کشند روی بسنی مردی است مشتق است از روایت یعنی در  
هر جوی روایت کرده شود و معنی کشند مشتق است از روایت و در روایتی باشد که بر او باشد  
برین معنی بدین بیت محمدان بسته می شود که بدان رس با هر دو در عیون شعر جلد است  
۲۸۱ **سید** اظلال مشتق است اول الف و از جناب بود که فانی مختلف شود چنانکه مراد شود  
دو در کفار و اختلاف حرف روی است چون حرف در مخرج متعارف باشند چنانکه در سطا  
و در اسیر اخطا ابطوان اعاده یک فانی بود هم بلطف و هم بعین در وقت یا مشی چهار  
سناد و هر عیب که در فانی است از اسناد گویند و بیشتر از جهت آن بود که یک فانی مردن باشد  
و دیگر بجز پنج برون عیار است از اختلاف و که در حرف این و ظهور از هر یک که در این

و خواه که در  
عشر

مردم و بیت ظاهر شود چنانکه علی در شعر مدح جبرئیل با وصل و زاید مشتق از  
است اینست عیبه مشهور که در شعر افتد سیور فرود بیت میان الکاف و اجازة  
اگر حرف روی مختلف شود و آن در هر دو مخرج نزد یک باشد از آنکه گویند و اگر نزدیک  
باشد از آنکه اجازة گویند اجازة بالزاد الشطر و غیر الشطر جابران و الله اعلم بالصواب  
برای شرح در علم زاصل یاد خواهم کرد بر سبیل اختصار زیرا که در این علم کتابی  
مختلف شده است چنانکه مثالان هیچ کس را اتفاق نیفتاده است اول در جنین  
براق است آنکه تمام باشد و زاید او آن باشد که در سبب مائله حاصل بود در انواع  
حرف و در اعداد و هیلو آن از حرکت و سکون و اگر اختلاف در همینها بود  
از جنین ناقص گویند چنانکه جنبة البر و جنبة البر و اگر اختلاف در اعداد و حرف بود  
از امید گویند چنانکه حذری چشم می نماید و التفت اساقی بالاساق الی ربک و زاید  
الاساق و اختلاف او در انواع حرف بود و در مخرج متعارف باشند یا باشند اگر باشند  
از جنین مضاعف گویند چنانکه سبی و سینه لیل و طریق و طریق و طریق و اگر در مخرج متعارف  
باشد از جنین مخرج گویند چنانکه حذای قسم می فرماید و انظر علی فک الشدید و طریق  
الخیر و سبب این است بسیار است و در استغفار حضرت اشفاق گویند  
است و جمع کردن میان لفظها که در استغفار متحد باشند از جمله صنعتها شده بود در  
نظم و نثر چنانکه حذای می فرماید و جانا الجنین دان و قال ایاکم لکم الفکی  
سیور در رد العجز الی الصدر و صفو مان فی ضبط آورده اند و اما از برای  
استخراج کرده ایم آن ضابطه را درین موضع بسیار و مسئله از آن ترش کنیم زیرا که آن در روی  
بود یا طنابی که این کتاب باشد حضرت در العجز الی الصدر است در هر آخر سخن  
لفظی باشد مشابه لفظی که مراد بود و در آن سخن یاد و معنی و لفظ و در لفظ مراد بود  
اشفاق یاد و جزئی که مشابه اشفاق بود و از چهار قسمت است هر دو لفظ یاد و هر دو لفظ

علم  
۲۱

برو سکون  
الرا سرکاه  
برو بیخ الرا

فانم و حو لدن العن و حاجی  
دکتر می باشد فروع و حان  
و حنه نعم و رسون علیه سلا  
سمنیاد الطام فلات نوم  
العنه و ما که در و حکم در  
طاهر میان اکنان شایسته  
استفاد بود اگر چه حسیب  
استفاد حاصل نشود چنانکه











نست بلکه مراد از غیر است و مجموع و واحد که غرض است و مسته که مفروض است بصیرت و در هر طرف  
 است ایلمر سبوع و چون کل زمان مرکب از اشیاء است و عدد ایلمر سبوع سبوع است لا غیر که  
 نام سبوع و غیر که از کل ایلمر سبوع و تعداد روز قیامت است و تصنیف لفظ تصنیف  
 نه تصنیف عقود چنانکه لیبیدی گویند و کل آن سون و غل غلیم و در بعضی تصنیفها ایلمر  
 و مراد از این دو بهر مرکب است و او اعظم کار است و چون مراد است الفاعل بیت معلوم شد که  
 معنی است که این شب یک شب است با کل زمان و از آنجا که در وی جمع کرده اند  
 نه در معنی این بیت که منتهی می گویند و نه در جمل الما ضرب و وقت و بیایم لطیفان و  
 و از آنجا که بیزق ماله فی العطا فاذا اخذ الما ای اعداده فخر به جاجهم و انما علی الما  
 فصلی صلیا بکون و فتح به فی روس الما بکون علی الخیر فی روس الما بکون علی الخیر  
 قتالهم و استیلاهم الما بکون علی الخیر فی روس الما بکون علی الخیر فی روس الما بکون علی الخیر  
 ادراک به غیر فایده و قسم است اول تصور و در تصورین اما تصور و پیدا شدن حقیقت چیزی  
 بود در ذهن چنانکه بروی هیچ حکمی نکند نه منی و نه با شایات و اما تصورین او را نشود که  
 از چیزی خبر داده شود بنی چیزی از وی یا با شایات چیزی و چون ادراک چیزی از  
 دو قسم بیرون نیست جعل چیزی از بیرون و در حقیقت بیرون نبود و طلب بهیچ وجه که باشد که  
 بطریق جواب بود و گاه باشد که بطریق خطا بود و اگر نه است که فکر استانی در معرفت خطا  
 خلل و لامیان و افلاک خللانی بودی بلکه یک عقل از مدعی مدعی عقل نکردی  
 از بی جهت حاجت آمد با استخراج علمی که نگاه دارند بود عقل را از خطا و از سستی  
 آکتا بهیچ وجه از آن منطق است و چون معلوم شد است که سعادتی با وی باز نیست  
 بهیچ وجه و هیچ عمل بهیچ وجه بهیچ وجه بهیچ وجه بهیچ وجه بهیچ وجه بهیچ وجه بهیچ وجه  
 حاجت است مطلق را بهیچ وجه بهیچ وجه بهیچ وجه بهیچ وجه بهیچ وجه بهیچ وجه بهیچ وجه  
 دوم در معنی تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانکه دلالت لفظ با بران معنی بود که لفظ را

نکله

علم  
۲۳

از بر این

در این کتاب  
فصلی در  
تقسیم  
و تقسیم  
و تقسیم

از برای او نهاده اند با بر چیزی داخل بود در معنی او با بر چیزی که خارج بود از مفهوم  
 و معنی او و قسم اول را دلالت المطابیه خوانند و آن چنان باشد که دلالت لفظ انسان  
 و آنگاه و زمین برین مطابق و قسم دوم روان و دلالت لفظ است بر چیزی که داخل بود  
 در مفهوم روان را دلالت تقنی خوانند چنانکه لفظ دلالت لفظ انسان بر حیوان است  
 و ناطقیه مجرد و انسان مرکب بود از حیوان و ناطق و از برای این که لفظ انسان از دلالت  
 بر حیوان و قسم سیم و آن دلالت لفظت بر چیزی که خارج بود از مفهوم روان و ناطق  
 چیزی از مفهوم آن لفظ باشد و از دلالت انسان را گویند چنانکه دلالت سق بر دیوار  
 زیرا که دیوار داخل نیست در حقیقت سق لکن از برای اصل سیم در ضرب و صلیان  
 ذاق و عرضی بدانکه هر صفت که چیزی بدان موصوف بود یا آن صفت بیرون بود از حقیقت  
 آن موصوف یا بشود اگر بیرون بود آن صفت عرضی باشد و اگر بیرون نبود با چیزی و بیان  
 اجزاء آن موصوف یا بشود یا نشود اگر جزوی از اجزاء موصوف بود آن صفت ذاتی بود  
 با اتفاق چنانکه چنانکه حیوان و ناطق است از آنرا که چنانکه جزوی از اجزای موصوف بود  
 و خارج نبود از حقیقت موصوف لکن آن جز حقیقت و ماصیه موصوف نبود و از آن جهت  
 در جواب ماضی گویند و در این اطلاق لفظ ذاق بودی را باشد یا نه خلا نیست لفظ  
**المسئله اول** در تعیین قضیه وجودی اشکالی است و سبب اشکال اینست که  
 در محقق قضیه وجودی ظاهر شود در تعیین او هیچ اشکال نباید بدانکه هر محقق که موضوعی  
 ثابت بود آن محمول یا ممکن الزام بود از آن موضوع یا نبود اگر ممکن الزام بود یا و ادم  
 الشیء بود یا نبود پس قسم است از بیرون بیرون بود یا محمول واجب الشیء بود موضوع را  
 یا ادم الشیء یا نه واجب الشیء و ادم الشیء و چون این معلوم شد که بیرون باشد که قضیه وجودی  
 را کما فی نفسه گویند بدان قضیه که محمول او موضوع را نه دایم بود و نه واجب پس بیرون  
 در تحت قضیه وجودی جز قسم سیم در نیاید و گاه غیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع را

ساده کرده اند و چون حقیقت  
قضیه وجودی نام



در این باب از آنکه در این دو قسم دیگر یکی آنکه دایم بود و واجب نبود دوم آنکه دایم بود و نه واجب بود

کمال بود واجب نبود فاما این دو قسم دیگر یکی آنکه دایم بود و واجب نبود دوم آنکه دایم بود و نه واجب بود  
 واجب بود در وقت وجود عباد و ایند و علی هذا قسم دوم و سیم در وقت نظیر وجودی  
 و این وجودی این معلوم شد گوئیم اگر تقیید وجودی را بر وجود اول تقیید کنیم نفی وجودی  
 و در وقتان مثل بود بر چهار جز و دو موافقت اما موافقت اول آنکه محمول او موضوع او را واجب بود  
 دوم آنکه محمول او موضوع او را واجب نبود کما دایم بود اما مخالفت اول آنکه محمول او  
 او را مستنق بود دوم آنکه محمول او موضوع او را واجب نبود کما مستنق نبود و اما اگر تقیید  
 تقیید بر وجود دوم کنیم از آن تقیید بر وجودی مثل باشد بر سبب جز و دو و موافقت  
 مخالفت بر موافقت اما مخالفت اول آنکه واجب نبود دوم آنکه دایم نبود فاما موافقت  
 آنکه دایم البتة بود و اما دایم البتة بود و واجب البتة بود محال بود که داخل بود در تقیید  
 او را که چون داخل بود در نفس تقیید محال بود که داخل بود در تقیید او را بر معلوم  
 که در تقیید وجودی تقیید اول و اما را اعتبار باید کرد که در جز و مخالف دوم در جز و موافقت  
 و تنبیه دور و اما را اعتبار باید کرد در جز و مخالفت و اعتبار باید کرد در جز و موافقت  
**اصل دوم** در حد عکس بر علی سبب و جمله که باها جز در حد عکس میگویند عکس تقیید  
 محمول و المحمول موضوع عام بنای السبب و الاحباب بحاله و الصدق و الکنز بحاله و غیر این  
 است که این حد مستند است زیرا که نقضایا بر دو قسم است اولی آنکه در هر طریقی چون نقضایا  
 دو قسم بود عکس نقضایا هم بر دو قسم بود یکی عکس نقضایا محلی و دوم عکس نقضایا در عکس نقضایا  
 بران باشد که موضوع او را محمول کنند و محمول را موضوع کنند و اما عکس نقضایا در طریقی  
 باشد که مستند او را قائل کنند و نقضایا را مستند کنند و چون این جمله معلوم شد ظاهر آنست که آن  
 حد که بر علی گفته است متنازل عکس نقضایا در طریقی نیست بر آن حد باطل بود بر وجهی در حد عکس  
 آنست که گوئیم عکس نقضایا بر علی عکس نقضایا بر علی عکس نقضایا بر علی عکس نقضایا بر علی  
 و الکنز بحاله و چون چنین باشد عکس نقضایا در حد دایم **اصل سیم** در حد عکس نقضایا

و اما در

و اختلافات او بدانکه چنانکه مثالهاست در اوصاف ثانوی و سلبی مشترک باشند و اختلافات  
 هم در او بود که مشترک باشند در اوصاف ثانوی و سلبی چنانکه انواع یک جنس که ایشان  
 لا محاله مشترک باشند در حقیقت آن جنس و در سلبی دیگر جنسها را ایشان وجودی این  
 اشتراک در اوصاف ثانوی و سلبی مشترک باشد که است میان متوافقات و متباينات  
 با هم راست دل با اشتراک اوصاف شزان کرد نه بر توافق موصوفات و نه بر تباين موصوفات  
 و ازین معلوم شود که دو تقیید موجب بود و تقیید متاخره در شکل ثانوی منتهی بود اما اگر  
 در حقیقت اختلاف بود در بعضی اوصاف ثانوی و سلبی این اوصاف از دو  
 حال برور بود یا از موصوفات بود یا از موصوفات نبود اگر از موصوفات نبود  
 اختلاف میان این دو حقیقت لازم نیاید زیرا که یک چیز در یک زمان موصوف بود  
 به صفتی و در زمان دیگران صفات از وی **اصل چهارم** در اختلاف اوصاف  
 نقاب مندرج نیست چگونگی موجب اختلاف موصوفات باشد و ازین معلوم شد که از  
 ممکن غامضین و ممکن غامضین و از مطلقین غامضین و از وجودی و از ممکن  
 و وجودی بدنیاس منفرد نشود و از برای این از مطلقین غامضین منفرد نشود که  
 مطلقه عامی احتیال آن دارد که وجودی بود و چون در وجودی منفرد از مطلق که  
 محتمل چهار وجهی باشد هم منفرد نشود و اما اگر چیز را منفرد از موصوفات و همان صفت در یک  
 سازند میان آن دو چیز تباين لازم نیاید که اگر آن دو چیز متباين نبود تباين آن صفت  
 آن یک چیز را از راست باستی که آن دو در زمان مبروری وجودی نیست سبب اینست  
 این و ازین معلوم شود که از دو مطلقه عرفی و از دو جز و در و از عرفی و جز و در  
 شود بلکه چون یک مقدمه جز و در بود مقدمه دیگر بر وجهی که باشد چون در مقیم  
 جز و در باشد منتهی نتیجه جز و در بود بر خلافی که گفته شد و بدانکه اگر مقیم  
 جز و در بود و دوم ممکن بود و موجودی را بود که جز و در و مقدمه را موصوفات متاخره

کما انما کانت بالضرر  
 و کما انما کانت بالضرر  
 من الاشیان بحقی



زیرا که اگر چه هر دو مترادف باشند در ظاهر بگویند مختلف اند و حقیقتی که چون انصاف  
 محمول در یک مقصد ثابت است و در دیگر مقصد ثابت نیست و چون اختلاف در مقصد  
 حاصل باشد اگر در ظاهر حاصل نباشد در میان ندارد و هر کس که شکل ثابت برین وجه تصور  
 کند از جمله اشکالات مختلفات این شکل خلاص یابد با آنکه صحت برین علم منطبق است  
**استحسان** اول از فرق چیست میان مقول و جواب تا هو و میان و داخل و در جواب  
 چون کسی سوال کند از حقیقت چیزی جواب این چنین است که جمله ذاتیات آن چیز حاصل شود  
 بر آن که جمله ذاتیات آن چیز مقول بود و جواب تا هو بگویند جواب تا هو شود **استحسان**  
 دوم که در معرفت که از فصل و جنس مستفی است و کلا است که بهر دو محتاج است نوع بر دو  
 مستفی اطلاق کنند اول از حقیقت که مقول باشد بر چیزها که مختلف باشند بهشتها و ذاتی  
 در جواب تا هو چنانکه ماهیتها نامرکب چون نقطه و وجه و این نوع برین وجهی محال  
 بود که محتاج جنس و فصل بود که اگر چنین بود ی بس این نوع و حقیقت مرکب بود و این  
 جنس و فصل را جنسی و فصلی دیگر بایستی و آن سودی شدی با این اجناس و فصل  
 نهایت را بر محال است پس معلوم شد که نوع برین وجهی مستفی است از جنس و فصل و اینست  
 همان چیز بود که بر روی و بر چیزی دیگر جنس محمول بود و جواب تا هو محمول اولیا و این  
 بود که انسان نسبت حیوان نوع بود و این نوع چون در وقت جنس است لاجرا و فصلی باشد که  
 نه از دیگرها متمیز شود پس این نوع را از جنس و فصل استغنا شود و نوع اول را جنس و فصل  
 احتیاج نبود **استحسان** سی و نهم در حقیقتی بر ظاهر که نوع اضافی بود یا نه و این که باید کرد  
 که چون با سابط نوع حقیقی اند و اگر چه حالت که نوع اضافی باشد و همچنین و همچنین و همچنین  
 یافتن شود چنانکه نوع حقیقی بنوع حیوان و چون هر یک را عدد دیگر یافته می شود از این  
 که میان ایشان هیچ مورد و خصوص بنامد بل نوع اولی نوع است از آن اضافی که نوع  
 را و جهت باید که آنکه مقول باشد بر کثیر و مختلف بالعدد و جواب تا هو و برین وجه

اما احادیثی است  
 که در بعضی از این  
 مباحث در جواب  
 ما هو نسبی عام

و این نوع حقیقی بود  
 با سابط در داخل

و این جنس

جمله

نوعی

خصوصیات

صفت است

حقیق است و در آنکه مثال علیه و علی غیره جنس در جواب تا هو اولیا و او بد بر اعتبار  
 نوع اضافی است و چون هر دو اعتبار جمع کرد و نوع اولی نوع اضافی بود و اضافی  
 و اگر چه نوع حقیقی نوع او بود و این از امر این علمست **استحسان** سی و نهم در حقیقتی  
 اصل اول در میان آنکه در این نوع که هر یک جسم لذات بود بر همان این است که آن متحرک یا بالسر  
 حقیقی بود یا طالب حقیقی بنوع اگر طالب حقیقی بود چون بدان جهت برین ساکن شود و چون  
 ساکن شود حرکت او لذت نه بنوع و باشد زیرا که اگر لذت نه بنوع بی باطل نشود و اگر طالب هیچ  
 جهت بنوع حرکت کردن بر روی عاقل بود زیرا که حرکت کردن برین وجه حقیقی معین محمول نیست  
**اصل دوم** در اثبات صانع بر طریق طبیعی است چون حرکت که اجسام باطنها نیست این نزد  
 حرکت باید و آن حرکت که متحرک بود و این حرکت که باید و آن بسلسله اجسام بدو حرکت  
 باید نامتحرک و هر حرکت که نامتحرک بود نه جسم بود و نه حیوان و آن حرکت باید که در عاقل  
 علم و حکمت بود زیرا که حرکت است او بر وجهی است که از آن کاملتر مقول بنوع نه بنوع حرکت  
 فذلك اعظم ما یستلزم منطوق البروج و سائر انباء و منطوق البروج است و بر سابط مقول  
 انشاء از سطح مقول انشاء اختلاف و مقول حاصل می شود و بر سابط ان اعتدال است  
 و نفع و منزهت و کمال حاصل می شود و همچنین از این نوع عاقل استخراص این می یافد  
 حاصل می شود که مقول ازاد را که کمال آن ترکیبات فاعل است پس معلوم شد که جمله اجسام  
 عالم را بدین وجه نه جسم و نه حیوانی و او در غایت حکمت و قدرت است اینست طریق  
 طبیعیات در معرفت صانع سبحانه و تعالی **اصل سی و نهم** در حقیقتی طبیعه و آنکه مقول  
 است که هر چند حرکت اجسام صانع است لکن صانع سبحانه و تعالی هر جسم را مقول یا ازین  
 که آن قوت مبداء حرکت اجسام بر سر قوتها جسمانی از و قوتها می شود یا از و اشعریا  
 و از این بود یا بنوع و هر دو قسم بر درشتن یا ان قوتها را اضافی بود یا مختلف یا اضافی  
 بود مختلف برین منشاء این قسمت قوتها جسمانی برجهت قوتها باشد اول قوتی که او را مقول

علم



شعور باشد بخود و بافعال خود و افعال مختلف باشد و از نفس حیوانی است و در آنکه او را  
 شعور بود بخود و افعال خود و افعال مختلف بود و از نفس فکری که بیند هم آنکه او را  
 شعور بود بخود و افعال خود و افعال مختلف بود و از نفس نباتی که بیند چنانکه او را  
 شعور بود بخود و افعال خود و افعال مختلف بود و از طبیعت که بیند و از جنان بود که  
 طبیعت از نفس که اقتضای نور کند بخود در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت در موضع  
 ایشان جبر باشد **مسئله** اصل اول در نفی خلا و دلیل بر اینست که اگر موضوعی خارجی فرض  
 کنیم باید بود که حرکت در وی هیچ مرتبه حرکت در آن نیست که آن چیز که حرکت او را  
 او را از نفس انبساطی باید کرد و از اتصال اسباب که مقتضای آنست که در سبب مانع بخود  
 سازد و از این در خلا چون هیچ مانع نبود باید بود که آن حرکت در غایت مرتبه بود یکی اگر چه در غایب  
 مرتبه بود از هم زمان و باید دانست که در آن نسبتی بود بین زمان حرکت در آن و در آن نسبت  
 مقدور کنیم چنانکه نسبت وقت او با وقت اسباب چون نسبت زمان حرکت در خلا بود با زمان  
 حرکت در آن را باید که زمان حرکت در آن مثلا در بین چند زمان حرکت در خلا بود پس  
 لازم آمد که حرکت با وجود مقادیر و مانع مثل حرکتی که در مقادیر و مانع بود و در آن  
 محالست پس از این که خلا منتفع بود **مسئله** دوم در زمانهای ابد بر زمان این است که اگر منتفع  
 کنیم خطی نامتناهی و اگر مقدور کنیم و از مرکز آن که خطی بیرون آید در موازات آن خط نامتناهی  
 بر سر خود

از

نظ  
 شل

۱۸

چون آن که حرکت کند از موازات بجانب آن خط بر مسامه آن خط شود و چون این  
 مسامه را اولی است باید اول مسامه با نقطه معین باشد که هر نقطه که فرض کردیم که آن خط  
 اول مسامه است چون خطی از نقطه که بالای او بود بر مرکز آن که از او بود که از آن خط  
 حاصل شود و از آن خط که موازی بود **مسئله** است که کوچک تر از آن باشد که از او بود که حاصل  
 شود از آن خط که از نقطه نزدیک بیرون آید و آن خط که موازی خط نامتناهی بود است  
 و معلومست که انتقال کردن از او بود نزدیک مکن نبود بلکه نزدیک مکن باشد  
 و چون هیچ زاویه نیست بلکه حرکت از آن ممکنست بلکه از آنکه هیچ نقطه نباشد که آن  
 اول مسامه نبود و چون این محال است بر خط نامتناهی هم محال بود و این بر خط چنان  
 سخت مشهورست که بر این تقدیر که گفته شد است هیچ کس نگفته است **مسئله** سیزدهم  
 بیان انطباق و شغاع بر آنکه قومی اعتقاد کرده اند که بدون چیزها از برای آنست که  
 شغاع از جسم بیرون آید و بر آن چیز متصل گردد و قومی دیگر اعتقاد کرده اند که در  
 چیزها از برای آنست که صور آنها به مبصرات در چشم منطبق شود و چون انطباق حاصل  
 شود ابصار حاصل گردد و این مذهب مشرفلا ستم است و این مرد و منزه نیز یک  
 مذهب باطلست زیرا که چشم با کویکی او محال بود که از برای چندان شغاع بیرون آید که  
 بهر عالم متصل گردد چنانکه اصحاب شغاع میگویند یا صورت هم عالم در مقدار و تعبیه  
 مردم کرد و چنانکه اصحاب انطباق میگویند ما و اوقاتشان بود که جمله صرا و افلاک را  
 از اصل طبعیت خود بگردانند چنانکه بعضی میگویند و بدین یک جهت روش را بر صفا  
 باطل شد و مرا عجب از آنست که قدما فلا ستمه با آن جنان در وقت نظر ایشان این  
 مذهب بگویند و این که در حق با ظهور این دو مذهب **مذهب ثانی**  
 استخوان را از شش و جمیع قاصر روا بود که در مرکز عالم ساکن شود و شعور نکند یا نه  
 جواب روا بود در صورتی که بیان کنیم که زمین از میان عالم هم بیرون رود و شش را شش

و بر مرکز بودند







فصل در بیان  
قسمت دوم که مفکر است  
اینجا که تفسیر شده باشد

محمولات در وی جمع شود حس مشترک که نام نهادیم و آن قوه که حفظ آن صورتها کند خدای نام  
و بر آنکه جزوه صورتی در حس مشترک منطبق شود آن صورتهاست اهدا و شود و در این  
آتش که مرتب صورتهاست که در خارج آن موجود نبود و مورد حس مشترک است پس قویا  
دیگر است که مورد حس مشترک است و آن جز حس مشترک نیست قوت سیور متخیله است و حاصل او آنست که در آن  
صورتها که در بین خیال باشد تصرف کند و ترکیبها و غریب انگیزه چنانکه حیوانی که شکر  
آدمی میدهد بکار او مرغ باشد **فصل** چهارم در معنی است و ادراک معانی جزوی  
محمولات که **فصل** پنجم خاتمه است و او خزانة روح است چنانکه خیال غریبه حس مشترک است **فصل**  
دوم در حقیقت و خواب چنانکه مرکب قوتها و صورت که روح است و حقیقت این روح بخاری است  
لطیف از اغذیه مستفصل شده و در عروق و اعصاب پراکنده شود و بدین سبب بعضا قوت  
حس در آن سوزد و دلیل بر این که مرکب این قوتها روح است نه عنصر آنست که اگر سوز افتد در  
عضوی آن جان که در وی است سوزد حس از وی باطل شود و آنچه در وی سوزد حس در وی  
باطل شود و معلوم است که سوز منقطع قوه اجسام ننگد پس معلوم شد که قوت حس در مرکز  
که باعضای بدن بر سوز بر سوز روح می رسد و چون این معلوم شد گوئیم هر وقت این روح بظاهر  
رسد و حس را محرک حاصل باشد و آن بیادری است و اگر بظاهر نشد بلکه اندرون باشد  
حواس ظاهر معطل شود و آن خواب است و در اندرون آرد و سبب ماندن با ابرای هر یک  
یا از برای استراحت و بکارهای واجب از غفلت باشد و چنان بود که حواس افعال بسیار که در بدن  
محتل شود پس بدان حاجت افتد که طبیعت منفع غذا مشغول شود با روح را از لطیفی است  
مرد می باشد و آن جزئی از برای استراحت و بکارهای بود چنانکه صورتی که در خواب است  
باشد بخار است شراب از معده بر شاخ صورت کند و باعضا فرود آید و آن بکارهای برگرداند  
باجر روح فرو نماند کرد چنانکه باید و باشد که چون مشغول خوردن شود خواب در آن  
جهت که گفته شد نماند لکن این معنی از شراب غریزی تر باشد زیرا که چون شراب در داخل معده

نشود  
نشود

صعود از بین شاخ و فروزه در مجاری ارواح سخت زود باشد باجر و ظهور اثر آن در خواب  
کاملتر باشد **فصل** ششم در حقیقت خواب و بدین بیان آن بنا بر سه مقوله است نخستین آنکه  
بیان کردیم که صورت محمولات در روح حس مشترک که حاصل نموده و صورتی که در وی حاضر  
کرد و مشاهده شود و آنکه نفس این را قوت آنست که متصل گردد بهلاکه و بواسطه  
ان اتصال او را و قوت او در غیبت سیور آنکه هر معنی که نفس از او را که کند قوت سیور  
ترکیب صورتی که در آن برای آن معنی کلی را چون این مقدمات معلوم شد خواب را بجهاد  
سبب است اول آنکه نفس این را ملائکه متصل شود و بواسطه این مطلق گردد بر جری این مقدمات  
بهرای حق سبحانه و نعم پس متخیله صورتی ترکیب کند از برای حکایات این معنی کلی پس  
ان صورت در حس مشترک منطبق شود باجر مشاهده شود و بعد از آنکه صورتها را که در  
خزانة خیال محفوظ باشد در حس مشترک در وقت خواب ظاهر شود زیرا که در میدان حس  
مشترک مشغول باشد بر آن صورتها این که حواس ظاهر از اقتباس کند و در وقت خواب  
چون مشغول نباشد باجر بر آن صورتها در وی ظاهر گردد و چه سیور آنکه قوت مشترک در  
صورتها که در وقت میدان می آید از برای این معنی یا از برای این معنی  
فصل جزوی پس در حال غفلت آن صورتها در حس مشترک ظاهر شود چنانکه مزاج روح را  
قوت تحلیلی متغیر شدن باشد باجر بر حسب آن تغییر افعال تحلیلی مساویست بگرد چنانکه اگر  
حرارت مستولی شد باشد اثرش بر آن که برودت مستولی باشد بر وی عینیت و اگر در طبیعت مستولی  
باشد باران و سیلابها بیند و اگر برودت غالب بود چنانچه بیند که بر هوای برود و اگر بخار  
سوداوی مستولی از غلبه بود طبعیت بیند است سیلاب خوابید **فصل** هفتم در بیان  
در بیان آنکه کلام خواب را تفسیر باید کرد چنانکه از این جهان قسم که یاد کردیم در هر قسم او را  
بست و آن سه قسم دیگر افعالات و افعال باشد و اما قسم اول بر سه گونه بود یکی صریح دوم آنکه  
او را تا بدلی باشد سیور آنکه او را تا بدلی نتوان کرد اما آنکه صریح باشد از غیر آن را در حقیقت



مکتبہ

بشنیدند خوار شدند  
 محضی بنیوی در خدمت  
 سر اجتناب از  
 از فتنه بگریزد  
 شد از خدمت کرد  
 مدتی از خدمت دوم  
 سر خدمت اجتناب  
 گفت آن قدر که  
 خرافند را و ادب  
 همچنانکه بسید  
 گفت که اول وقت بود  
 بر آمدن آخر خورد و خام  
 بودند خالی از منت  
 و این بار وقت سخن و  
 نفع بود



و کرد و بیان آن تعبیر گفت زیرا که از چیزی است از برای آن دارند که برود **سپهر** سیرانکه  
 یک چیز بر بسیار چیزها دلیل کند چنانکه مردی در خواب دید که نام وی از وی بیفتاد  
 پس غایت او چنان بود که مال او ضایع شود و در وی می ماند و نزدیکی مردم حقیر  
 انگاه از غایت دلش کی خرد را بگفت **سپهر** چنانکه از چیزها بسیار بر یک چیز دلیل کند  
 چنانکه مردی خواب دید که با مردی شطرنج می باخت و آن مرد از وی همین بود و نزدیکی  
 شات رسید لکن میز از آن برخاست و بگریخت و بدیدار است این شد که از او شتر نام برود و  
 از آن جای این خانه بیفتاد و مردان او درختی هست بر غایت آن مرد چنان افتاد که با مرد  
 خانه او سفتاد و مردان او شکست و لکن نزد او هر چند خواب دید بود دلیل آن کند بود زیرا که  
 نزد یک رسیدن شاه مات و کمر حقیق او پیش از شاه مات و دلیل این حال بود که وی نزد  
 مرکز رسید و لکن نبرد و کمر حقیق او به بیمارستان و دلیل کند بر بیماری و این خانه نام از بیمار  
 شتر بود دلیل آن بود که آن بیماری او را در سنگین پای بود چنانکه پای شتر و تاشو  
 فر و خشد و رستی در خند بر پای او دلیل آن بود که شاق او چون ساق در خند شتر که  
 حرکت نکند **استخوان** استخوان اول مردی چنان دید که از خانه وی ده چنان و بیرون بر تو  
 هر چند در آن خانه نبوده و کس بود ندان مرد بعد از آن مرگ چنانده وی در افتاد  
 کس هر ندان مرد کمری می داشت نام زیت بر وی رسک نازد و می چنانده وی از خانه  
 خانه در افتاد و مرد را و مرد و دم شد و آن مرد بخت یافت **استخوان** و مردی در خواب  
 دید که جای می رود و این خانه نام از او بود که کشته شده است و او با بر وی می بیند  
 معبر گفت باید که این خاک باد طاعی باشد مرد بر من توان زمین بر کین کجی یافت صورت  
 آن ملک بر وی نگاه داشته **استخوان** سیر مردی در خواب دید که با پای راست او از جوی می افتد  
 معبر از تعبیر آن عاجز شدند پس غایت چنان افتاد که بدن مرد خردمند و سخت نیکو  
 زیرا که با دلیل بنده است و با دلیل بن نیک و اسیر دلیل کند که این بنده از

هندوان

هندوان باشد **سپهر** الفزاسیر علم از علما و غریب و از دانشها و شرفهاست و اصل در کار  
 را درین علم هیچ حوض نیست و چون چنین باشد جمله مطالب آن مشکل بود و بر این  
 آن دیدم که در اصل اول حقیقت این علم در حد و حد و در حد اصل دیگر فراتر است  
 بگویم **سپهر** اول در حقیقت فراتر است بدانکه حق تعالی در ادبی هر قوت افزیده است و  
 و در غلبه و هم فکرت و مطلوب با هر یک از این قوتها غیر مطلوب آن دیگر است زیرا که  
 مطلوب مشهور تحصیل لذت است و مطلوب غیبی آموختن و اسقام است و مطلوب فکر و حساب  
 علم حق است و عمل بخیر و آنکه مشهور حکمت است و غلبه دل و انت فکرت و ما و چون این  
 معلوم شد که این فصلها با که از ادبی در وجود این باطنی بود یا مکتبی طبعی آن باشد  
 که این معنای مشهور بر آن وجه که معنای او بوده و در وجود این و اما مکتبی آن  
 که عقل و سیر از قیاس فصل اعجاز کند و چه در آن کند تا آن فصل را بطریق احسن برود  
 آرد و از برای است که افعال مردم در وقت **سپهر** نه چنان بود که در میان جمع زیرا که  
 در وقت خلوت از ملامت او را فراموشی بود لاجرم عقل شایع شود و مشهور و غلبه  
 و در میان جمع فارغ شوند بود لاجرم مردم و قوت را در ضبط ارد و از مطلوبها خود  
 شایع کند و اما حیوانات دیگر لاجرم عقل و تمیز نیست لاجرم افعال ایشان به طبیعت  
 باشد و هیچ مکتبی نبود و بدانکه در علم حکمت درست شده است که قوتها تابع امر حیوان است  
 اشیا و حیوانات تابع امر حیوان است و چون استخوان کردن از افعال ادبی بر افعال و ادبی  
 نبوده زیرا که بیشتر افعال او مکتبی بود حکما خواستند که طریقی استخراج کنند که بر اساس آن  
 ادبی را بداند پس در حیوانات دیگر تا مثل کردن تا بین نشود که هر شکلی در صورت  
 حیوانات ملازم کن و مثل است و عادت بر دای نامی کرده اند چرا که از آن صورت  
 یکی یافتند حکم کرده اند که آن خلقت که در آن حیوان مقادیر صورت در ادبی موجود  
 باشد اصل علم فراتر است و حقیقت آن جز بهر بسیار و انتی بهر غایت و وسیع صورت

خلوت و تنهایی

فرا علم ۲۶



مردم کردن روی نباید و نیز بر یکدلیل اعتقاد ستوان کرد که جلد لیلها را مقابل با یکدیگر  
 و انکاه ایستاده قوی تر باشد اختیار کرد و از این جلد معلوم شد که قدر است  
 کرد و است از این منظر ظاهر بر خلق و عادت **اصل** دوم در آنچه موی بران دلاکت موی بران  
 دلیل باشد بر دلی موی درشت دلیل باشد بر شجاعت موی بسیار بر شگفتی دلیل باشد بر کثرت  
 شهرت موی بسیار بر بلند دلیل باشد بر شجاعت موی بسیار بر مرد و کثرت و بر کردن لیل  
 احسن و دلیلی بود موی راست استاده بر سر و بر جلد تنه لیل بدلی باشد **اصل** سوم  
 در آنچه ریش بران دلاکت کند هر کس که رنگ او سیاه و سبزی زدن بر جوی باشد هر کس  
 رنگ خضیق و رقیق بود سر منگ باشد **اصل** چهارم در آنچه پیشانی بران دلاکت کند  
 که پیشانی او پهن بود و سطح مستوی بود و روی هیچ غصون نباشد انکسور  
 کنند بود هر کس که برست پیشانی او از هر دو جانب بیانه کشیده باشد انکسور است و هر کس  
 که پیشانی او کمی بک بود و بجاصل بود و هر کس پیشانی او بزرگ باشد کسلان بود **اصل** پنجم  
 آنچه بر روی بران دلاکت کند هر کس که برابر روی و موی بسیار بود از هر دو جانب  
 باشد بر روی و از آنکه جانب بینی از هر دو آن باشد با جانب صدم رسید و در هر دو جانب  
 و عوی کز و آن کوی بود و است **اصل** ششم در آنچه چشم بران دلاکت کند چشم بزرگ و لیل  
 کاهلی بود چشم در کوفتاده و دلیل خست و مکر باشد چشم حسد و لیل خست و مکر باشد چشم  
 دلیل بی شرمی و عزم و کوی بود حد فتنه یک سیاه دلیل بود لی باشد و هر که چشم بسیار بزم  
 زنده تیز و جبر هانگه محتال و دزد بود چشم ازرق و بر نقش خندان و بی مژده و  
 وزن دوست بود و از آن ازرق بزرگی است و بود دلیل غایت بشاهی اخلا و **اصل** هفتم  
 چشم در آن چیز جای که شکل بینی بران دلاکت کند هر کس که بینی او باریک بود و چشم  
 دارد و هر کس که بینی او غلیظ بود از کفهم بود و هر کس که بینی او در مقابل افتاده بود بسیار شگفتی  
 و هر کس که سر را خفا و بینی او فراخ باشد شگفتی است **اصل** هشتم در خرفان که دهان و زبان

زنگ

و زبان بران

و زبان بران دلاکت کند هر کس که دهان او فراخ بود شگفتی بود و لب سطره لیل اخی و  
 غلیظ طبع کند و نکلیها چون ضعیف بود و دلیل ضعف مزاج باشد و هر کس که زبانها  
 او تنگ و متورم بود ضعیف دل باشد و هر کس که زبان او دران باشد شرمز بود **اصل** نهم در  
 چیز خفا که شکل روی بران دلاکت کند هر کس که گوشت روی او بسیار بود کسلان و  
 خاهل باشد و هر کس که روی او بنیابت کرد بود خاهل و نادان باشد و هر کس که  
 روی دران باشد بی شرم و سخت خشم بود و هر کس که روی او خرد بود خبیث و متشدد  
 والله اعلم بالصواب **الطب الاصول** **الظاهر** **اصل** اول در شرح احوال غذا و در  
 یازده فصل است **فصل** اول از غذای نیک هر غذا که ضعیف و بیاد ندارد و نازک  
 را غذا و خنده شایسته چون گوشت مرغ و بزغال و زبر با و سبید باها که از بر شایسته  
 سازند و آن که سبب من امروزین که از کندی مسالین با کین و بی آفته خنده باشد و  
 نازک و کجک انعام کبر سنک مایه داشته بود و خایه مرغ نیم برشت و شیرین خرب که  
 از زادن او مدتی گذشته باشد و آن ساعت دو شده باشد **فصل** دوم در غذای بون  
 نان که در روی سبب است یا از کندی که خفت است و سبب با از آرد که خفت باشد  
 و گوشت بز و از آن کاه و کوهی و از آن جز گوشت و از آن مرغ این سوره افزاین  
 و مغز حیدر اناس و سناج و رسته و جرات نرمی افزاین و خایه مرغ نیک بران کرد  
 و نیز خلطی غلیظ افزاین و ماهی تان و بزرگ بلغم افزاین و شون کرده و سوزان و  
 کند و سبب و طعم را مروت بنام رساند و خیار و خیار باد و نک خلطها و خام افزاین **فصل** سوم  
 سبب و غذا مایه که از بری خون صافی و رقیق تر بود کند مغز نان که از کندی شسته  
 بخفته باشد و گوشت مرغ جو زرد و راج و شیر و بان مرغ و ماهی تان و خور و کدو  
 و مائل بودست کشیده و این غذا کسی را موائت باشد که حرکت و ریاضه کثیر کند کسی  
 را که حرارت غریزی او ضعیف باشد چنانکه سیاه خیز با کسی که خواهد که از ترس و خجالت

علم الطب

علم











از بهر آنکه زود تپا شود و اخلاط را بنا کرده اند و کسی را که غذا بهر هم شود بر آن اعتماد  
 کرده زیرا که بزور کار از آن غذاها که کرده اند و اگر کسی عادت کرده باشد غذا بخورد  
 آنکس را از غذا بهر اعتدال بهتر از غذا بهر اعتدال باشد و بن ترین غذاها است که چند  
 گونه طعام و یک نمیت خورد شود و روزگار دانی بودن در غذا خوردن سخت بد باشد  
 بهتر برین تر میباشد و غذا خوردن و طعام آست که در روز سه بار خورد یک روز با مزه و  
 شبانگاه و یک روز میان شب و کسی را که مصروع و صرع و در وی تر شود کند و کرده  
 باول روز چیزی از آنک باید خورد و بهتر آن باشد که لغز چند نان با شرب قهوه یا شرب آب  
 عذره و بدانکه غذاها لطیفه و رستی بهر کاه دارد و لکن قوت کمتر در غذاها  
 غلیظ مضدان باشد و غذاها غلیظ باید که بر کسکی خورد و بسیار خوردن بر مخرج  
 خون را بساک کند و هرگاه که حرارت موی رسد خون بچرخد بر عروق بر آن روز  
 و سبب است که در غذاها خلک شلوت طعام برده و کرم روی را بنا کند و غذاها  
 جرم کسکی اگر در شلوت طعام برده و غذا شود چشم را زبان دارد و ترشها و بسیار  
 اثر بری زود بدین آورد و بسیار غذاها است و او را یک روز و او را یک نمیت نباید خورد  
 چون دو عبا و عود با و صبح خور از آن روز شفتا و زده او نباید خورد و نه از  
 انار ترش و نه از بیس میوه ترش و کرخ و از بیس چیزی که با ر که سازند شایب خورد و نه  
 و نه بر شرب با صبح میوه ترش باید خورد و کبوتر و بید و غیره و نه از بیس کجاست باید خورد  
 آلبین و خرزهره و یک نمیت شایب خورد و از بیس مین کجاست شایب خورد و کوشه بر آنکه  
 از شرب بر آنکه اگر شرب شایب خورد و غذای و باد است کجاست شایب خورد و هر که بر شرب  
 شرب خورد از شرب بیس نباشد و از بیس خورد و بیس کلفه و کشتن بدین و نه از بیس  
 شود خورد و از بیس نباشد و صفاست که بهر بدین **فصل دوم** از اصلها و طعمها و غلبه  
 شرح احوال ریاضت و در عیسم فصل است **فصل اول** در فزاین ریاضت و در عیسم

ماستند است

خارجند است بنزد و هیچ طعام نیست که ممکن از غذا کرده بلکه از هر طعامی در وقت  
 شدن فضله در کجاها باشد چنانکه طبیعت از هضم آن عاجز آید بجز ریاضت و مبادی  
 کردن طبیعت در دفع آن از مضر آنها و این کرده و منفعت و مر است که حرارت غریزی  
 بهر تن جز بواسطه روح نرسد و بیوسته روح در تحلیل است و چون حرارت غریزی  
 در مضر ریاضت است باید او را مری باید کردن و از آن نقصان مری باشد بطلان  
 و هیچ حرارت مصلحتی در حرارت غریزی نیست الا ان حرارت که در اعضا سبب ریاضت  
 حاصل شود **فصل دوم** در وقت ریاضت هرگاه که معده و کجاست از غذا خالی شود و غذا  
 بهر وقت اندام و با نوا میارسد و دلیل ریاضت شود و در و و مثانه از نقل شایب  
 نهی شد وقت ریاضت و آمد و مغز ریاضت بی وقت است که اگر هنوز معده  
 از غذا خالی نشد باشد خلطی خام را که او را اندر تن پراکند شود و سد ها تر کند  
 و اگر در تن خلطی پیش از آن باشد که ریاضت از آن تحلیل تر آن کردن آن خلط بکند  
 و از جای جزو عجب و معضری دیگر این و اما سکی کند و هرگاه که فضله پیش از آنکه  
 بماند و ریاضت از آن تحلیل نترانده کرده و بسیار باشد که تن مستی باشد از غذاها بسیار  
 و بد و ریاضت مری اتفاق افتد و بدان سبب آن خلطها در حرکت آید و بیست  
 و جایگاه شرب کرد و بدین سبب مجاری نفس پر شود و بسته کرده و نه با سبب ریاضت  
 عظیم افتد **فصل سوم** سبب ریاضت هرگاه که رنگ روی بری افزوده و نه از کجاست  
 ی باشد و کجاست می شود و در مری بر حال خرابی بود هنوز وقت ریاضت است  
 هرگاه که آغان مثانی بدین ریاضت تمام شد و اگر کسی را ریاضت قریب ریاضت  
 باشد اندر مری ریاضت افزوده و صواب تر آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار  
 باشد که ریاضتها و قری شفتا است و کجاست و مری از آنکه آغاز ریاضت کند و نه  
 پای ریاضت کنند و بالند و مری مایه مری معنوی بدستها مختلف با غیره بر بر غنی غلبه

در











بدان حب الغفر کنند و آنکه مشک صفت دیگر عصاره بیان و ایند و شیر تاز و بپزند  
 راست و برین تا بقوام آید هر با صند و یکا و قند بخورند صفت دیگر عصاره بیکر عصاره  
 بیا یک جز و آنکی دو جز در هر دو را برین تا عصاره بیان برود و آنکی بیا بیا بپزند  
 دو کعبه وقت خواب با آب گرم بخورند صفت دیگر بیکر بیکر در آن بپزند و در آن بپزند  
 سرخ و سفید و صفت و شش اقل است راست و هم را بگویند و باد و در مشک مشک بخورند  
 بیا برین و اگر زنجبیل تنها با آنکه سه بیا برین و در طعناها از دیگر دارند و در آن  
 قوی بود **ششم** در شرابهای که درین باب نافع بود شراب انجیر بیکر انجیر مشک  
 حلیه سی در مشک غصه انجیر را بشویند تا عصاره از وی برود و در آب کهنه بپزند  
 آنکه آب بر آن بایستد اگر زمستان بود سه شانه و در بهاری که میزند و اگر تابستان  
 باشد یک شانه و روزی که بهار بود یا خزان دو شانه و در تابستان انجیر بپزند و در آن  
 بپزند و در آن با سی با کین و پیشارند و با آن آب لادن و در بیکر بپزند و در  
 مشک آن آنکی با وی بیا برین و غم حلیرن و نود و وی مرچ و سفید از هر یکی و در  
 زنجبیل دو در مشک در جبین و جود بر او نشا نشو بر او از هر یکی و در مشک  
 را بگویند و در هر کتانی بندند و صفت و در بیک افکنند و بخورند تا بقوام آید و در  
 ساعت آن صحرای را می نهند تا قوت آن در شراب امیزد بر صحرای را می نهند و در آن  
 با از آن آب صند و دو قند می خوردن صفت دیگر بیکر بیکر بپزند و در آن بپزند  
 بشویند و برین را از وی بپزند و از درم درم کنند و در بیک سنگین از آن و در  
 سه مشک حلیه و دو من آب و دو می کنند و هر یک بسپارند و بیکر بیکر بپزند و در آن  
 و آنش برین نهند تا بر آنند که خنده شد و آنرا از وی بر کین و بپزند تا آهسته  
 بر هر یک بپاشند و آن آب از وی بپاشند و در آن بپاشند و در کراس آن بپاشند  
 و در مشک آن آب آنکی بر نهند و همان دارو عا که در شراب بیکر بپاشد کرده و در

نفع

سه درم

در وی انگشت و هم مشک آب که در شراب بیکر بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد  
 بیکر بیکر بپزند و در آن بپزند و در آن بپزند و در آن بپزند و در آن بپزند  
 تاز و تر کنند و بپزند تا در شراب بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد  
 کنند و بپزند تا از این بخورند پس با آنکی بر شند و قصب و حوالی آن طلا کنند  
 صفت داروی دیگر بیکر بیکر بپزند و بپاشد و تر کس و غافرا و مو بر بپزند  
 بخورند و در سه کواخته کنند و بر قصب و حوالی آن طلا کنند و قصب را صفت  
**هفتم** در تندی زیاد کردن لذت مردان و زنان صند و زنجبیل برود و در  
 از مجامعت مابین دهان ریش کنند و کباب و غافرا با آنکه بخورند و در دهان  
 و تاز بپاشد و بر آب دهان در قصب مالد و بپزند تا بر وی مشک شود و در  
 زیادت کرد و در هر شب با وی بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد  
 داروی مرکب غافرا و زنجبیل و در جبین راست است بگویند و با آنکی بپزند  
 بر شند و صفا کنند و نگاه دارند و برین از وقت حاجت بیک ساعت حوالی آن  
 دهان برین و آب دهان بر قصب مالد و بپزند تا بر وی مشک شود **هشتم** در  
 کردن رحم بیکر بیکر بپزند و در شراب و در شراب و در شراب و در شراب  
 کنند و بخورند و در آن بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد  
 و این دارو بسیار بپاشد تا صفت بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد  
 و شند و در آن بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد  
 تر کنند و در آن بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد  
 و نفع از این دارو است بگویند و در شراب و در شراب و در شراب و در شراب  
 آلود کنند و بخورند و در آن بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد  
 و بیکر بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد و در آن بپاشد

شکر بدان

بخام



و حیاتی بری دارند صفت دیگر جمع سوس بره اشق نافع است **الفصل** **الاشکال** **اول**  
 ابوعلی سینا در کتاب قانون در بیان حصص آب می گوید طبع از اخلاط و متاخر به  
 و اما در صفت سبب من خارج ظریف بود محسوس و حاله می رطوبه و این سخن موضع  
 است زیرا که حکم کرده بر آنکه بوده محسوس است و حکم نکرده بر آنکه رطوبت محسوس است  
 آنست که رطوبت بنوع دیگر و عبارت است از قبول کردن شکلها مختلف به سهولت و سبقت  
 عبارت است از قبول اشکال و چون چنین باشد تقابل میان رطوبت و سوسه متقابل  
 عدد و ملکه باشد رطوبت عدد و سوسه ملکه زیرا که رطوبت مانع است تا کردن  
 و سوسه مانع کردن و چون رطوبت عدد باشد او را محسوس شواکفت در آنکه و این  
 عدد بر کیم حوائی در غایت اعتدال چنانکه مذکور بود و نه سرد و نه متحرک کسی در آن  
 هوای که کند بنادر که آن موضع خالی است و در وی هیچ جسم نیست مگر که بر همان  
 باشد و اگر رطوبت محسوس بود یا باشتی که رطوبت آن هوا محسوس شدی و  
 تنی خلا هیچ بر همان خلعت بنام می و چون در معرفت اسفان بود خلای بر همان  
 خلعت است معلوم شد که آن رطوبت محسوس نیست پس معلوم شد که شیخ جراح کرده  
 بر آن که بوده محسوس است و اصلی دیگر شریک برین بنیاست و آن اینست که بنوع دیگر  
 سوء المزاج مختلف سبب است سوء المزاج رطب موافق نیست و جدا اجزای است  
 نیست پس اگر رطوبت محسوس بودی باستی که سوء المزاج رطب موافق بودی و چون  
 معلوم شد که کیفیت رطوبت محسوس نیست **الفصل** دوم ابوعلی در کتاب قانون حکم کرده  
 بر آنکه زهر از صغر غذا باید و این سخن درست نیست زیرا که او هم مسئله دیگر آورده  
 است در این طبع در رطوبه اصلی که تراز جگر است و بنوع دیگر خالیست پس شش از جگر در  
 رطوبت اصلی شش است و ابوعلی دلیل کرده بر مذهب خویش بر آنکه خویش که غذا شش است  
 خشک ترست از خویش که غذا جگر است و غذا شبیه معنی می باید پس باید که شش از جگر در رطوبت

اصلی کمتر باشد و چون این معلوم شد که سوسه زهر جوهر عصبانی است که طبع او  
 سرد است و صغر کرده است پس چگونه غذا را آورده با آنکه ابوعلی مسلم داشته است که  
 غذا شبیه معنی می باید پس حق است که زهر هیچ غذا نپذیرد از صغر و ابوعلی در کتاب  
 الطیران از شفا در باب شرح زهره و مثانه نص کرده است بر آنکه زهره از صغر غذا  
 نگیرد پس معلوم شد که آنچه در قانون گفته است نیک نیست **الفصل** سیم ابوعلی در  
 قانون می گوید که الاعضاء اجسام متولد من اول مزاج الاخلاط و کان الاخلاط  
 متولد من اول مزاج الاکان و جاعلی می گویند نگون اخلاق از اول مزاج الاکان  
 نیست بلکه از اول مزاج اغذیه است پس چنین می بایست که گفتی الاعضاء اجسام متولد  
 من اول مزاج الاخلاط و کان الاخلاط اجسام متولد من اول مزاج اغذیه  
 متولد من اول مزاج الاکان و من میگویم که این زیادت خطاست و درست آنست  
 که در کتاب قانون گفته است زیرا که استعمال بر دو قسم است یکی آنکه مزاج بود و آنکه  
 می مزاج بود و شیخ درین فصل مرتباً نکات مزاجی اعتبار میکنند زیرا که غرض  
 متکون شود از مزاج خلطها متکون شود اما خلط که متکون باشد از مزاج  
 که امتزاج متکون بلکه روا بود که از یک غذا متکون شود پس اول مزاج است مزاج در  
 است و بعد از آن هیچ امتزاج نیست تا آنکه که اعضا از اخلاط متکون نشود و  
 میان این دو مرتبه در امتزاج هیچ مرتبه امتزاجی نیست یکی مرتبه دیگرست در نگون  
 چنانکه مثلاً ان از آن صغیر شش غذا شوند پس خلط کرده اند لکن آن مرتبه مزاجی  
 چنانکه بیان کرده ام و شیخ در بیان مزاج می است پس معلوم شد که حق آنست که می  
 گفته است و این اعتراض که بر وی کرده اند از تر نادانی کرده اند **الفصل** چهارم استخوان از لفظ  
 چیست میان بعضی منتظم و میان بعضی موزون بعضی منتظم ان باشد که در مانها هر  
 مختلف شود باشد لیکن آن اختلاف را نظامی بود معلوم شد که حرکت غصه در شش است

غذاها



بود و دوم اعسته و سیم اعسته نیز مس با رجهار و چهار شش که بار اول بود و اعسته  
 هرین ضعیف می شود پس در بعضی منظم مناسبات از منته حرکات معتبر است و اما در بعضی  
 مناسبت زمان حرکت با زمان سکون معتبر است پس فرق معتبر شدن آنها در هر فرق  
 است میان بعضی مختلف التزم و میان بعضی عزالی مختلف التزم ان بود که اول و مختلف  
 اخر او باشد و فرق وضع و اما عزالی باشد که اول او ضعیف تر بود از اخر  
 پس مختلف التزم چون جنس است مرغزالی را و السلام <sup>سورده</sup> و مختلف وضع در بعضی مختلف  
 وضعی بیشتر بود یا دالته بعضی مسی و نب الفار دالته بر وضع دو چندان بود که مسی  
 زان بود که مسی از وضع افرا کند و بیشتر بر وقت رسد انگاه از ان وقت بعد از آن  
 باز ایستد و در بعضی الفار چون یکبار از وضع بقوه رسد و حال دالته و مسی بر بعضی  
 پس وضع و نب الفار پیش باشد و وقت در مسی افزون بود و السلام <sup>مکرم</sup> الشرح  
**الاول** الفار اول در نسبت اعضا بعضی با بعضی اند یا مرکب است که مرکب  
 محسوس که از وی یک چیز در نامرود و مختلف مماثل هر خود بود چنانکه استخوان و گوشت  
 و پوست که هر بار که از وی یک چیز استخوان باشد و گوشت و پوست و اما انکه جزء  
 محسوس از وی است که کل خود نبود و طبیعت از عضو مرکب و ای خوانند و چون در  
 بای از یک که یک جزء از دست دست نباشد و یک جزء از بای بای نباشد و از آنکه  
 انچه در سبب گفتیم که هر جزوی محسوس که از وی یک چیز مساوی کل خود بود از برای  
 ان محسوس میزد کردیم که اگر این قید را اعتبار کنیم سخن باطل نبوده زیرا که گوشت و پوست  
 مرکب است از آب و خاک و هوا و آتش و هر یک از ان جزء که گوشت است و پوست  
 قید محسوس اعتبار نکنند از ان جهت باطل شود اما چون قید محسوس را اعتبار نکنند  
 اشکال لازم می آید و این قید بر علی نگاه داشته است و بیشتر طبیعت از وی در بعضی  
 اند <sup>مکرم</sup> دوم در ذکر اعضا بسیط اول استخوان است و از برای ان صلیب از برای ان

شرح  
 ۲۱

نسبت دوم

الفار  
 و سیم  
 و چهار  
 و پنجم

قرار است دو عضو و ن است و مختلف او است که واسطه بود میان استخوان و میان عضله  
 نیز چون گوشت و عصب و سیم و عصب است و نسبت او با عضو منتهی با تمام چهار عضو است  
 و او است که از بیرون عضله رسد است پنجم رباط و از سر استخوانها رسد است ششم  
 مفاصل است و ان رگهاست چنانکه که از دل رسد است هشتم اغشیه است و ان اجسامی است  
 نماند از اینها و عصب رستری او بغایت اندک است و او کرد جسمها و دیگر از ان رستری  
 هشتم گوشت است و اما ناض و مرئی و اعده بدن مانع شیخ ابو علی درین موضع از یاد  
 نگرد است <sup>مکرم</sup> سیم در ذکر مختلفه از شرح استخوانها جمله استخوانها و تر و  
 و چهل و هشت بار است و ده اندک مشر را می بیند است و چهار بار در بر رها  
 که ان در باره بر روی نهاد است و بر این سبب چهار حد بدید آمده است که یکی از  
 پیش و یکی از پس و دو مشی از دست و عصب و یک بار در بین است که قاعده است  
 و چهار بار استخوان رخ است و استخوانها فکها و درین میانه ده است و دندانها  
 سی و دو و مهرهای پشت در کمر سی و پهلویها است و چهار و کشت و دو  
 دو استخوان دیگر بر سر و کشت که از فکها الکتف خوانند و دو استخوان بازو  
 و چهار استخوان در دست و شانه و خورده دست و هشت مشت و سی انگشتان  
 پس جمله استخوانها که در دست است شصت است و استخوان نهیگاه دو استخوان  
 یا چهار در ان چیز نمی شصت است دوباره رانها و چهار بازو ساقها و دو  
 زانو و دو انگشت و دو پا باشد و دو و دو و دو و هشت خرد و نه مشت و میشت  
 استخوانها و انگشتان جمله شصت است و کمر و دو فخذ را جدا دارند از استخوان نهیگاه  
 و برین حساب در دست و چهل و هشت باشد جدا از استخوانها جز که از ان است که در بدن جدا از  
 استخوانها که متعلق عضلات و عصاره این عضو است <sup>مکرم</sup> اول و شرح عصب  
 بدانکه هشت جفت عصب در بدن است و از این شش جفت دو فرقی می بیند که یکی است چون در















از وی باز کنی آن نوشته ظاهر بود قدری زان زنگار در آب می کشی و یکدفعه ساعت از وقت  
 بگذارد سر از خنجر می بران بر تخم مرغ بنویس و چون خشک شود بر آنش بران کن چون  
 پوست از وی باز کنی آن نوشته باقی بود حیدر چهارم اگر خواهی مگر از خانه بیرون کنی  
 بکس هیچ تر کنی و عاقل را که می رسد و آب بگو سو آن آب در خانه بر آنگه که هیچ کس در خانه  
 زدن نماند حیدر پنجم اگر خواهی که مرد در وقت خواب بخورد در رویا یکدفعه بر آب بنویس  
 دوم از دم آهن برستان و از آن بپسند ساز و از آن در جراح دان آهن بنویس و در وقت  
 وی کن و از آن از روز اما باید که در آن خانه جراح دیگر نبرد و اگر در وقت بنشیند بار کبریت  
 کاروان در آن از آن به همان جراح بر آید و از وی حیدر ششم اگر آنگه که در حیدر  
 یک حیدر ستانی و ستان را با آن بپاشی و از آن به سبب آن کنی آن زن هیچ کس را خبر ندهد  
 حیدر هفتم اگر خواهی مردان را بی هیچ حیدر کنی بکس نقطه و مقدار می کشد و از آن به سبب  
 بر آن کند مرد را در پیش مرغان برین تا از آن بخورد و یک ساعت هر کس بر آن از آن است  
 حیدر هشتم اگر خواهی که اثرش بر کبری و دست تو ننزد و هیچ جرم زاده دست مال و است  
 برست بکس که البته دست تو ننزد حیدر نهم اگر خواهی که تخم در زمین بپاشی و همان ساعت  
 بروی درستان شاه و اندر حدی می نشیند و زمین میان آب بروی بر زمین ساعت هر کس  
 در حال بیرون آید و از آن نوع حیدر بسیار دیده ام که از آن در غریبه نیاید و ام اما حیدر  
 حیدر دهم و این قدر که نقل کرده شد معدود است و اینها را می کشی بیکه چنانکه در این است  
 الکسیر و هو علم الکیمیا الظاهر اصل اول در افشام معدنی است اما چنانچه  
 است بسیار معدنی است که می کشد یا با سنگ که باشد چنان بود که اگر مطهره بروی  
 کشد و آنست که چون بافت و لعل و زبرجد باشد و آنکه کشد حیدر است و زعفران  
 فلجی است و بخان صبی و آنکه ترکیب او حکم کثرت و از آنکه غلغل کند چنانکه مذکور شد  
 یا تر با آن تحلیل نمایند که در باقی چون کبریت و زنج و سیاه و بر آنکه این حیدر

الکسیر  
علم  
اسم

اینجاست  
نوشته  
و روح

خاک یک پیر نندایشان را با آب سبزه خوانند و فلزات که می رسد اصل هر سیاه است و کز کرد  
 نمون کز کرد از آبی باشد که با خاک و هوا منجم شده باشد و سبب جز از این قوی بعضی  
 ظاهر یافته نادره است در وی حاصل شده باشد و سبب برودت منفذ کنند و نمون سیاه  
 از استرلج آبی بود یا خاکی لطیف که طبع کز کرد داشته باشد و این بر مثال قطره آب بود که  
 بر روی خاک نر افتد و از آن خاک لطیف که آید و آید و همچنان باشد و اگر در وقت چینی  
 بهم رسند در آب باشد که آن غلغل خاک شکاف در آن مرد و آب بهم پیوندد و آن خاک همچنان  
 کرد ایشان در این بر سر برین و سیاه نمون شود و در دگر کینه نمون این حفت که  
 جوهر دانند ترکیب این حفت جسد از سیاه بود کز کرد است و از آن از برای این  
 باکی و بپسند سیاه و کز کرد است یا از برای نفع و زیادت و نقصان آن اما سیاه  
 بر صافی که بخاری که بر صافی می رسد و نفع باید و نگاه برودت منفذ کرد و اگر  
 چنانکه این سیاه بر این کز کرد صافی می شود و آن نفع کاملتر باشد و حاصل شود و اگر  
 سیاه بود کز کرد حاصل باشد و مزه صبح کاملتر بود لکن پیش از نفع ظاهر شود  
 شود و صافی آید و اگر سیاه ظاهر بود لکن کز کرد را سرخ کنی باشد از آن سرخ بود اگر  
 سیاه بنیاد بود و کز کرد همچین بنیاد باشد و در نفع سرخ کنی نزدیک شود اگر این بود  
 سیاه بلین بود و کز کرد که کز کرد بلین باشد و نفعی تا بنیاد و ترکیب حکم شود و سیاه  
 و اگر سیاه بنیاد بود لکن کز کرد بنیاد و ترکیب حکم نشود فلجی این سیاه  
 صفت کبالت که باید بلین بر آن که چون کسی خواهد که نفع را از کس یا سر را نبرد کند  
 را بدو را در کس مرغ باید از برای زدن و کس سبب باید از برای نفع و آن و کس که مرغ  
 نفع را با کس مرغ میخته شود و مقصود حاصل یابد و ناگو مرغ و کس که مرغ نفع را  
 نبردان صفت را و می میخته شود و باید که آن صبح بر آن نرود و باید که باقی بود و باید که  
 در داخل و خارج از مرغ کند و صفت را در نفع بین کرد اندر سر و باقی باید که در نفع

اصل

خالص

و قوه ضعیف

نفره و کوه

باید که آن آب از هم جانش از آن  
 ظاهر نشود مگر که آن خاک  
 بر آن باشد



پنج خاصه باشد اول آنکه رنگ کنند باشد و در آنکه با کوه رس و نرغ که خفته باشد بهر  
 آنکه سبز و جهان و آنکه باقی ماند بهر آنکه خاصه ز و نرغ از وی ظاهر کرده و در  
 سوز خفته شود که این پنج خاصه در وی حاصل بود و اگر در حکایت جسد بود که در  
 یافتند که آتش ویرد سوزد و جوهری دیگر که با اجداد آمیخته شود و جوهری دیگر که  
 بود میان این صیغ و میان جسد و جوهری دیگر که بر آتش باقی ماند پس این در او حاصل آید  
 بیاختنند چنانکه ترکیبی محکم حاصل شد و از مجموع آن یک جوهر بدیدارند که از وی این  
 جمله خاصه است که مطلوب بود حاصل شود آن آتش است و حکایت صیغ را طبع آتش نهادند  
 آن جوهر که با اجداد بیا میزد از او روح بخوانند طبع آب نهادند و از او جوهری دیگر که بر  
 باقی ماند از کل کویده طبع زمین نهادند و جوهر این چهار طبع در وی حاصل آید  
 اعظم بود مشکله اصل اول در تصفیه سبب سبب و آب می شود باز آید که در  
 در زاک از سبب ظاهر شود پس از او در یک کنند و در یک را وصل محکم کنند و یک  
 که نه در آتش نهند یک شب پس بگذارند تا سرد شود و هم بر هر طریقی که گفته شد باز تصفیه  
 کنند و نگاه بپرون کنند و یکی که از او دیگر آتش کویده است و در او نگه در یک کنند  
 از این سبب با صیغ را در آن در یک کنند و از این که از او سبب کویده پس از آن نهند از صفت  
 در آن در باز تصفیه کنند بعد از آن هر چه از سبب صافی و مطهر در روح بود جلوه  
 شود و اگر از آن قدر چه بر هر طریقی که معتبر است مسدود نکند پس که اندر چنانکه چنان  
 در در یک خلاص ظاهر شود که آن صراست و در دو صیغ بگیرند یک جز و از او باقی و یک جز  
 احکام فارسی و دیگر جز و آب کمر و از آن جوهر شادان تا سبکی برود و از بعد باقی ماند کسب  
 کنند تا صافی شود و روز دوم آن باقی ماند از آنکه بر وی از آن زمان و همان عمل که گفته شد  
 تا نه بار و بعد از آن از آن بعد باقی ماند از آن صافی کنند پس از آن آب را دیگر نه در و در یک کنند  
 مقدار از آن کو که در بار می باشد از این گفته کنند و در یک نهند و از آن در سبب و از آن

روما مطر

و باید که آن آب جوشان را تا خاکه مریضه و دروست از کوبیده نموده بر آن خنبره را در درجی بپزند و  
کرده برگردانند و بر آن روئید کنند چنانکه سر خنبره از روئید کردن بیرون مانند انگاه انشی نباتات  
نرم می کنند تا از رنگ کبریت بجلد در آن آب سرد را بدو گرت با سه گرت انگاه آن آب سرد را در دو گرت بپزند  
نظر کنند با شش نباتات زیر انگاه آنچه باقی ماند بر سرکه مقطر بنشینند و آب باقی حاضر از پنج  
مقطر کرده و تا سواد احزان از روی برود و آنچه از روی باقی ماند صبی باشد لطیفه <sup>مطهره</sup>  
و چون از بار درج که یاد کرده شد و با کلس باز کند و از درج که داخل شود انگاه <sup>مطهره</sup>  
کنند مقصود حاصل شود و در هر موصی <sup>مطهره</sup> این ازین مواضع اسرار بسیار است و اگر بزرگان  
شیر دراز شود سیور و آبی حیوانی بود آنکه هم آبی حیوانی از جگر مرغ غزال است  
و هیچ بهتر از آن شاید که از مرغی آبی بود و حکما عالم در صرح موی میباشند کرده اند  
طریقی دانست که مرغی آبی حیوانی در دست بگیرند و از مویها سبید بگیرند و در  
شش آن میباشند نایند و از یاد و یاد کنند و در مرغ را صیقل آنرا سفید کنند و از روی  
از روی بیرون آید انگاه و روغن و آنچه باقی ماند در صرح آنرا سوخته کنند با کلس <sup>مطهره</sup>  
بسیار تا کلسی قائم النادر شود و صبی که مطلوب است دوات روغن بود بر این روغن  
در آن آب که از روی گرفته ایم این طبع کینیم طبع کرم و بر فتنه تا رنگ در آن آید انگاه  
آن آب را تقطیر کنیم آنچه باقی ماند صبی بود و روغن را در اینها نیز معتدل طبع کینیم <sup>مطهره</sup>  
شود پس کار ایجاد در کین حاصل کرده اول صبی در روغن سه اسب جهاد و کلس صبی <sup>مطهره</sup>  
این جهاد در کین بر آنچه معتدل باشد چون فضیله انسان بر صبی نبات بود و در کین  
می گویند من این آبی را شش خنبره جانمند تا رنگ یک مثقال بیت مراد مثقال زر کرده اند  
استحسان اول روئید که من و حقیقت و خاصیت در میان کرده شود باقی شش <sup>مطهره</sup>  
می گویند روئید که سر بر یک و نالی چون زر کرده چنانکه بگو کرد سوز اما آنکه مباحه  
خاصه در شش جوازین معلوم نیست زیرا که هر نعلی و انصافی است و آن فصل غیر نعل و <sup>نعل</sup>







است در شعاعی که بالای معرب و بهتر است او است که رنگ او بفرست بود و رنگ او بفرست  
 و در روی او هیچ کلفت نبود و او جوهری است سبک و نرم و البته او را قوتی است  
 و بهتر است او را قوتی یک درم بجای دینار بود و خاصیت او است که هر کسی که اکثر بر این  
 نیکو در انگشت کند و در قیاسات چون ماه بشارت افتاب بود و در میان هیچ خواب  
 نماند و نه بیدار **چهارم** چهارم در دوزخ است که در بعضی کوهها و بناها بود و در  
 از روی نور نوری بهتر باشد و بهتر است او است از معدن بر اساسی بود و رنگ او نازک  
 و نرم بود و نگاه افغ شرفا بود و قیمت یک درم از او است و نیکو در دینار است و اقیان  
 مسوم می خوانند و در دستان مسوم در عقین عقین دو نوع است باقی بود  
 باقی بهتر بود و آنچه زرد بود نزدیک در جنانکه هیچ سرخی در روی نباشد و بهتر است  
 و باشد که باز روی اندکی می بود و صفات نیز باشد و در میان این نوع دو نوع  
 هم آنکه نیکو رخ باشد و این زرد یک سر بنفش تر بود و باید که در رنگ او هیچ اختلاف نباشد  
 و بهتر است او آن بود که از معدن آری که از مغزی گوشتی بود که در میان سبک است  
 و آنچه هنری بود او را قدری باشد **پنجم** پنجم در دوزخ است و در میان سبک است  
 باره کند و نیکو تر از او بود و در عریا باره باشد از بلور جنانکه  
 کرده و در آن بود چون ان غشا را بکنند از میان او بر روی آن در غایت صفات  
 و باشد که از جنس سبک است از آن که در غایت صفات باشد و او را بحدیله توان  
 کسی بگذارد از او رنگ کند جنانکه مثل او باقی بود نزدیک باشد با قوت **ششم** ششم در دوزخ  
 و از سنگی است سبک و نزدیک است جنانکه بکنند از عریا و او را از معدن با قوت  
 باشد که هشت ذره بود و سطح این مثلثات کرده او در آن بود و او در سنگها را بکنند  
 بر سندان نهند و مفرقه بر روی زنده سندان نه و شود کندی می گویند و در میان  
 است که در میان موم نهند باره و میان کله و نگاه مفرقه بر روی زنده سندان نه و شود و بهتر است او

که او را شش زاویه  
 باشد و کام باشد

ان بود که از روی شعاعی جنانکه از نور فرج بود ظاهر شود و مردم آن را در سنگی نامند  
 از معدن و رایشات و از آن جمله یکی است که جامی بکنند بر چانه حطاف نهند تا  
 حطاف این سنگ بیارد و بر آن بکنند و بر آن بر آن قوت کنند بکنند و بر آن  
 عیاس حکمت عرب است بهشت که مرغی را برین مختصری الفاظ را زاین دارد و آن  
 از آن است که چون از دوزخان کبرند و تله آنها باره باره کرد و جامی بکنند  
 بر آن سبک است که در آن موضع هم افعی بسیار است و این سخن از حق حود است و این  
 نقلی بافتا سفاده و از دوزخ طلسم از عافیه است هشتم در مختلطی که بزرگ  
 بر دوزخ است یکی آنکه آهن گندوم آنکه آهن از روی بکر بر دوزخ خواهد بود علی گویند اگر کسی  
 سرش آهن داده باشد چون مختلطی مسوم سرش بر دوزخ سونش را ببارد و در جمل  
 مجدی بر آید و بر که اگر کسی غافل کند و بر کت دست خود مالند و بگذارد تا خشک  
 شود نگاه آن دست بر مختلطی بعد فلفل کشاده شود نهم در سردی و در سندان  
 صدف است و او را اقسام است اول مسوم دوم آنکه بر شکل زیتون بود چهارم آنکه  
 بر شکل طلسم بود و رسم بها کردن سر و پا است که اعتبار وزن و سبک او کنند و  
 اندامه بقیات که باشد و در وزن یک مثقال بود قیمت او هزار دینار بود و اگر پنج  
 دانگ بود قیمت او هشتصد دینار و اگر چهار دانگ بود قیمت او پانصد دینار بود  
 و اگر نیم درم بود قیمت او دویست دینار بود و اگر دو دانگ بود قیمت او سیصد  
 بود و اگر آنکه بود قیمت او سیصد دینار بود و اگر سه شصت بود قیمت او سیصد دینار بود  
 و اگر نیم دانگ بود قیمت او یکصد دینار بود و قیمت زیتون بر نشت قیمت مسوم بود  
 و اما اقسام دیگر را قیمت بسیار است **علم** العلم است با قوت الظاهره و الباطنه و در مختلط  
 است مختلطی است مزانشاید باید عمل کردن **علم** علم او در طلسمی که برای بکار و منی است  
 کنند و زیادتی حبیبت و قوتی حجاب است چون خواهد که این طلسم را بسازد نگاه دار تا

است

علم















علم  
ع

آب را درین درخت باید کرد و جز بدان آب این درخت را آب نباید داد تا مسیح کبر  
 بطبع آن دار باشد و در افق کوبین تا مسیح غلبه اش بر موی ارض از درین  
 درخت داد و بکشد و الله اعلم قطع اما در سسی جامه اگر چیزی آلوده کرد و آن  
 چگونه باید برین صفت با سخن گفتی را درین باب رسانیده است و خداوند باینکه  
 هم ترست بنوا هم آورد او را جامه سینه بپوشد و بپوشد سر کین استر تر کرد و باغارند  
 دیگر درین شوش پاک شود و با هک و صابون هم پاک کرد دوم اگر موی بر جامه افتد  
 نباید آورد تا انگاه آب باغلی کرد و شستن با صابون زدن تا پاک آید سوم  
 نزع آن بر جامه افتد بنزد و صابون و آب گرم با شستن تا پاک شود چهارم اگر  
 با آب انار آلوده باشد و صمغ عربی باید شستن تا پاک شود و اگر نار بوست آلود  
 بپایانید بکیز خرد و بپاشد شستن و صابون بر ایشان و صابون شستن پاک شود  
 پنجم اگر جامه بخون آلوده بپاشد شستن پاک کرد و اگر کهن بر جامه کین بکوزد با شستن  
 و بران شستن پاک کرد ششم هم سیاهیه یا ترش ترخ پاک شود و اگر بر جامه  
 کهن باشد سرکه گرم کرد و پاک شود و اگر موی کین بر جان دارد گند پاک ترا و در او  
 تازه و رنگ بشویند و زهره که سفید بر صابون و آب سرد با سرکه و ایشان جویند  
 هفتم در غل از جامه و کاغذ با سخنان سوخته بر خیزد و بهتر از آن کل بپاشد و بپاشد  
 از آن نیک سود و واحد اگر بر غل کاو بپایانید بنویسید کوفته و صابون و ایشان بشویند  
 پاک شود یا بشویند ترش و آرد جود کل شمع و اگر بر غل کف بپایانید بنویسید  
 باب باغلی بشویند و صابون برین پاک شود و اگر جامه برین بر غل کاو بپایانید بنویسید  
 جود باب بپوشی و گوگرد و کین پاک شود و اگر خواهی که بر آنکه بشویند پاک شود یا زرد  
 کوفته بروی بر آن که چیزی هوار و کوان بروی ندارد و غل بر آرد و اگر جامه بر غل  
 بپایانید بنان که مراد آورد خود بسیار باقی پاک شود اگر جامه بپاشد و در آنش کرد و بشویند

شستن

ساز

بسطه  
۱

بنای پاک کرد و اگر جامه با یک بروغن بپاشد و شست و ایشان کوفته بشویند پاک کرد  
 و جامه حریر اگر بپوشد بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 چه از طعنه جامه افتد کل بپاشد و سرکه تر کنند و بر جامه بپاشد و بپاشد  
 و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 مانده و اگر سبید و مرغ را با دروغ بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
**علم** البیضه صفت علم بیاضی چهار باب و درین علم مساعده نه بیاضی از آن  
 یاد خواهیم کرد اول در آنچه اسب علت خورد و ایشان بروی ظاهر تر کرد و علاج  
 که بپاشد بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 در وی کنند و در آنش بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 صند و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 اسب برین صند از آن تا سکی آن شب بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 لحظه او را بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 کساده و در غل و سواد او و باره جو کوبد و کوبد و کوبد و کوبد و کوبد و کوبد و کوبد و کوبد  
 الفار شک یک جویس بر سر بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 برین تا بهتر شود آنچه استخوان از آن دور کنند و در روز اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم  
 نافع بود دوم در داسی از یک علف بخورد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 حلیت پاکیزه در دم حلیله زد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 از هر یک و مشقال جله را بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 شش در طراب کس و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 در طاب بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
 یعنی سیوم حصه

۱۲



زایل شود و در غلظت نیک باشد **سیر** در اینجاست چون بدان صفت مجزومه  
 باشد چنانچه علاج او است که شراب بار و عنایت امیخته در کفوی او برین و عطارد  
 دست چرب کنند و در مابعد اسبک بر فم هر کس که دست او جان رسد و در کف نافع  
 بود **جگر** از غلظت است او را بکان او نیک بزرگ شود بید کا و در مود بر در کوفته **خاک**  
 هم برابر و انرا بر آشی بن ریخته کند و بعد از آن بکوزن من تارده شود افکا و بر مباح **خاک**  
 اسب آب نیم کو بر برین ساقی نیک بران در اینجاست که بر مانت نافع بود **صفت**  
 دیگر است اسب را بر سر زنی خورده و کشد افکا هر که نیک ترش بران باشد و اگر  
 و با او کباب و یاده قوت بد با میزین بهین باشد و بسیار باشد که مباح اسب برین  
 و چنان باشد علاج او است که او در راه کوز را بی که حرکت او سخت بود باشد بر این  
 بعد از آن که بر وزن فرطه و به خوک و جوده کوفته هالیده باشند و افکا و بران **نیک**  
 باشد و اگر در کرم در آب بر این بکباب پیش از آن مالیدن دارد و بکباب بعد از آن  
 باشد صفت دیگر و حبه سنگ خرد سیر است و افکا بسیار با بران او و به بکشد **نفع**  
 اسب را بر آبی که در وی زعفران کرده باشد بنشیند افکا و این در او روی **صفت**  
 نافع بود اصل بنجم در وقت گرفتن اسب علامت است بسیار این بود که هرگز بکشد **نفع**  
 سوزان که سر بردارد و در جشم بنجم و منع شده باشد و بنجم او که مر بود و مباح او **و**  
 او بخنده کرده و چون عنبید بر یک بهلن عنبید و مراغه کند و غلظت غلظت **نفع**  
 و اسباب بسیار است یا نصب است بود یا دو ایند فراموش باشد یا از حرارت بخند بود  
 رسد یا از خوردن جو و علاج او است که از روی یا از مر و صند او **نفع**  
 علت غلظت در آب حبه فضا است که در روز نیک او را بکشد و اگر در زمان  
 در جاکا می کرد در اند و اگر تابستان بود جاکا می با بحیثیت **نفع**  
 مروت بسیار است روزی که در وی در وی **نفع**

نور

قوله

نور

نور

نور

نور

قریحه و اقیه همان یکد وقتیه طبل سید یکد وقتیه می بخندد و باو مثل آن جاکا می **نفع**  
 نیم کسان در او وقتیه طبل بسیار و او وقتیه جنطیانا سه او وقتیه و نیم هم را بکوبند و انرا  
 در حیوان مانند صفت در وی دیگر که حیوان دهند اول فصد کنند و افکا و این  
 دو بند و بعد جنطیانا نیم رطل در او و نیم جاکا او وقتیه و فواد و اقیه افکنند و انهم **نفع**  
 نیم کوفتنیم رطل در سینه سلاب هم را در وی بکشد و آب در کنند و چندان جو کنند  
 رنگ آب بسیار کرده افکا و از آن آب نیم کاسه بکوبند و حیوان دهند پیش از آنکه **نفع**  
 نافع بود و از بن دگر نشیند که از برای شب و روز این نقش بر کاغذ کنند و **نفع**  
 و ان را در آب بشویند و با سبده دهند مثلاً یا لیدان و این **نفع**  
 سیدی در من و چشم او بید این برص بود و باشد که در جلد بر آید شود علاج  
 او است که در جاکا می که عمل کند نشیند **نفع** و با حشر یک ماکل در وی کنند و **نفع**  
 چند کرم این کرده شود اثر زایل شود و اما انچه در چشم بود بکوبند و در **نفع**  
 است جو برابر و انرا بر شست و بر چشم اسبی می بند بنجم و در نهم بکوبند **نفع**  
 و زعفران و باشد از هر یکی جو و می یکد دانک و بیکد بکوبند و بنیکد **نفع**  
 و افکا در چشم اسب کشند و چشم او را بر دست بهم کوبند و ساقی چندان بر من **نفع**  
 هم برین علاج سید روز سوا طبعه نایند اگر زایل نکرد سه روز دیگر بکنند **نفع**  
 بران آب بر روی بکشد و در عن کا و در وی کشند نافع بود **نفع**  
 اول آوجانکه معروف است برین افکا و آب و سرکه با یکد یکد امیخته بشویند و انرا **نفع**  
 به بنشیند و بعد از آن مساجله چشم برین دارد و کشند قلیا یکد وقتیه **نفع**  
 سوس بکشد و چندانکه حاجت آید آنکس و ان در او را بعد از کوفتن و چندان  
 بران آنکس بر شست نافع بود **نفع**  
 دران افتد بکوبند یک جزو ترش و یک جزو افکا و آب نارسیه و یک جزو **نفع**



همه را بگویند و با یکدیگر بسایند و بران ریشها برکنند و صند د بکر اهک کباب نارسیل بکر  
 فاشدار جزو صفت طارده و جزو دود را با یکدیگر بسایند و انگاه ریشها را باب کنند و بشوند  
 ان در او برود و بر او کنند تا اگر منقطع گردد و انگاه برین دار و متعلقه کنند و خشک  
 و کوه کرد و بکین نان پوست خشک و یک بشانود و در آب سبزه کنند و چون بنکاف غشیه کرد و از  
 بگویند و در آب دود ریاضت از آب جوشانند انگاه از اضافی کنند و بکر و طل بشانود و از ان  
 شب بانی و کند و در میان بن و برایشی نور نهند تا در غلام چون انکین شود انگاه بکین  
 هر کینک ترش بر روی کنند و از انیک با یکدیگر امیخته کنند و بگذارند تا غلام از ان  
 کرد و بر ان بر کنند و از برای وقت حاجت انگاه در ان و این دار و هاضمت نافع است  
**سپید** نفع در مخرج افشوی مستند از برای خنک از بر زکی شنیده ام که این افشوی مجرب است  
 نفع او هر چه زود تر ظاهر می گردد و از اسه روز بخورند و در مکر روز سه بار بنهند و در کوش  
 اسب کند نافع بود انشاء الله العزیز افشوی اینست با اسم آب سبزه هر یک قاروقی  
 حرا حبیبو ادعای الله و هر یک مرغابا الهم اسکن یا خنک و اب طاش ما بر اسه و اسه و اسه  
 بسم الله فغان رحیم الله ستار و تنزل من الزمان شاهو شفاء و حبه طلق منین و لا یزول  
 الامساک و الله اعلم بالصواب **البراه** یسعی علم بازشنا حق و بلا سفسه و انوار بار بار  
 او و در بر علم من اصل بر سبیل اختصار و مباد خراهم کرده اول در علاج نفع که در  
 شکم او سبب است سبب ان نفع جز نفع و برودت نباشد و علامت او است که فاصله  
 ناکسته و طعم او باشد و در وی خشونت نبوده و بر زدی میلش باشد و در صورت ان  
 کیم نافع علاج او است که تخم سبزان و زنجبین و وح بر کوش بر کنند و بر وی نافع  
 زایل کرده و کوش کیمش که در عروق طایفه دهند و موش کوش که در وی سنگ جلیقه چنانکه اسفخون  
 او بر وی دهند و کوش حر کوش هم در بر خالت مرافق بوده و اگر کوش را در روز  
 اسفخون نفع نافع بود و طعم او از کوش مرغاب از ان باید که که سخت مضرات است و در علاج

و سببی  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 طاسوا

علم  
 ۳۷

کرده

کردن انچه کز انکه فضل او تنک شده و در غرض اسفخون زده و انویا این مایه برون بران مخرج  
 مار و غرض زیت یا موی که خنک با زفت و زیت جمع باید کرد و بران مایه برون مایه برون  
 نخودی از ان باشد و سبید یا از گندش و هلیلجده و دانه از حره حمله بگویند و بر غرض  
 کا و سرشت انگاه از ان غلیظه سازند و بر غرض کا و سر بسایند و در ان موضع نهند  
 در سه روز بآن کوش در روز غرض زیت ان خنک بر وی دهند نافع بود صند د بکر چها  
 دانگ زنگار و ده دانگ دود با انکین بسایند و مانند اسفخون سجدی بر وی بوزند  
 نافع بود سیوم اگر باز بوقت دعا کردن بوقت غیبت نهند علاج او است که مقدور  
 دود انک و از جینی مستانند و از آب بایند و بر سر بان کوش بر کنند و چون از  
 در روز است بگذرد از برای بر وی دهند و چون ان کواردین شود از کوش کوشند  
 او را بر کنند جهان در دوزخ نامه گسری ان مشروان آفتاب است که اگر باز بستان  
 با نیک کند چون از اول ماه بانه روز یا شان روز بگذرد و در جنرا از انچه در ان  
 و تر و زار هابو بکین و چون از روز سه ساعت بگذرد از برای بر وی دهند و نا  
 نیم روز بگذرد او را هیچ ندهند و بعد از ان کوش او را سیر کنند بعد از ان با نیکم  
 کند بجم اگر کوش باز در کند علاج او کوشت علامت او ان باشد که میلش  
 بران جانب بود که در کند و ان جانب را به بنال می نالد و باشد که از کوش از جنرا  
 بر می رود علاج او است که بکین از ان سیر بر سر بستان و بکین فیه نقطه سبید و  
 بیامیزند و نیک با یکدیگر بایند پس هر روز یک قطره در کوشش باز چکانند و وقت  
 از ان باشد سه ساعت بگذرد و در جای چها کوش که مر و نادر یک بپزند و هر روز از کوش  
 مرغ و خورن که مر و نادر می کنند ششم اگر در چشم باز سبیدی باشد علاج او است  
 که نیم دانگ انکین و یک دانگ شیر زان و قدر عینی زنگار و از ان بگویند و بشیر و انکین سبید  
 و چون از روز سه ساعت بگذرد میلش از چشم او کشند و این علاج سه روز بکنند نافع

کوش



باشد هفتم اگر باز از میوه کار شود و اگر علاج است که مقدار یک که اگر جزو عذی باشد  
 یکم خود بر کوشش بر آید و بری دهند و در سایه نهاده آب چشوی غلیظ  
 هشتم اگر باز داشت در دکن علامت است که بر دست راست نه است و در بنال بر  
 و از دست چپ نکند و اگر کند ضعیف بود علاج است که هر یک از دو کدی بر دست او کشند  
 و او را در جایگاه تاریک و در او را سیر نکند و اگر اثر آن دفع نایل نشود گاه که در  
 آب چشید و آن آب را صافی کنند و از آن آب بپوش او باشد نافع و در سایر جملات  
 از باز نام کسری پیش کردیم نهم دهم باز از مزاج که کوچک تر باشد و بعضی باری  
 است که مراد بزرگ بود و گردن او سفت باشد و جشها و او فراخ و سوراخها و گوش و  
 و کمرها و فلفل او فراخ بود و گوش او سخت باشد و سینه او پهن بود و حوصله او فراخ  
 و در اندام او محکم گوشه و جلیج لایسها و خطیانی که بر سینه او بود سفت بود و غده  
 بسیار بود و فلفل که از وی جدا شده ختم بود و چون بیند از شدت و در اندام او اگر  
 این صفتها در سوزن مقدار اوسا می باشد یا سیاهی بر وی غالب بود آن باز در دست  
 و اگر بر زبان اوسا می بود دلیل خوشخوئی او بود و بعضی بر زبان می اندازند آن بود که در  
 چند بزرگ بود و مستان او بزرگ باشد و جلد اعضا او متعصب و سوراخ کوچک و جشها  
 او فراخ بود و دندانها نیک صافی باشد و گردن او دراز و جشها او با قوت بود الحاد  
 الظاهر اول در حقیقت هند سه بر آنکه چیز عابره و قسمت یکی متصل دوم  
 منفصل متصل هر آن چیز باشد که در دوام او راه و نیمه فرض توان کرد چنانکه ایسان در  
 جزی می ماند که باشد چنانکه نقطه در خطی فرض کرده سوره آن نقطه یعنی با این یک  
 قسم بود و نهایت دیگر قسم و همچنین اگر خطی بود سطحی فرض کرده سوره چنانکه اگر خط از سطح را  
 برویم گندان خط یعنی مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین اگر سطحی را در جسم فرض کردیم  
 چنانکه آن سطح از جسم را برویم گندان سطح یعنی مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین

و از آنکه یکی از آنکه یکجا  
 و بارها که گشت که کند  
 زود از او برگردد و آنرا  
 رود و خط کند

و قسم چهارم جدا کند میان ماضی و مستقبل و آن خاضع به نهایت ماضی و ماضی بر آن  
 بود و منفصل آن بود که در وی یک مشترک باشد میان هر دو قسم باشد نشود و آن  
 عدد است زیرا که چون چهار را برویم راست کنیم چنانکه یک قسم از سه قسم یکی باشد  
 جمیع در میان مشترک نباشد و این معلوم شد که انام متصل چنان است اول خط  
 است و است و در یک جهت دو سطح و آن است و ای است در جهت سوم جسم و آن  
 است در سه جهت چهار زمان و آن مقدار حرکت است بعضی گویند که خط است که اول  
 طول بود و عرض نبود و این سخن باطلست زیرا که طول عبارت است از نفس است و در جهت  
 و خط عرض نفس آن است و در جهت بیست موصوف باستاد و چون این معلوم شد  
 گوئیم بر بیان در اول کتاب التفهیم می گویند اندر سه علم المقادیر و این سخن باطلست  
 زیرا که مهندسان از احوال نقطه بحث کنند و اگر جبار یکیات نیست بلکه چنانکه هفتم  
 نظریات در یکیات متصل و احوال خواص او چنان نظریات در نقطه و احوال آن  
 دوم در انام خط هر یک از دو نقطه فرض کرده سوره خطی که میان ایشان فرض کرده  
 کوتاه تر بر خطی باشد که نقطه میان ایشان مسک باشد یا نبود قسم اول نقطه مستقیم است  
 و قسم دوم بر دو قسم است زیرا که یا نقطه فرض توان کردن از آن خط چنانکه هر خط از آن  
 نقطه بیرون آید و بر آن خط رسد شایع باشد یا نتوان کرد اگر نتوان کرد آن خط  
 باشد و اگر نتوان کرد آن معنی بود اما مستند بر تیره چون این معلوم شد بر خط مستقیم  
 را چهار قسم کنند اول از سنده می گفته است که او که تا به خطی بود که میان او دو نقطه  
 بیرون بود دوم او اقلیدس گفته است که مستقیم هر آن خطی بود که نقطه ای که در وی فرض کرد  
 شود در مقابل یکدیگر باشد چنانکه بعضی از سوره و بعضی در بنال هر دو خط مستقیم  
 هر آن خطی بود که هر بار که از وی بگذرد یک بار تطبیق توان کرد بر هر دو صفت از آنکه  
 چون خط معنی را دو باره کنیم و حد بر یک از جانبی دیگر باشد بر یکدیگر تطبیق

چیز که  
 آن خود و جانت در وی راست باشد  
 و اگر بدو قسم فضا است قسم



نشود چهارم آنکه اگر دو طرف او را در دو موضع ثابت کنند و از آنجا بر تانند از آنجا  
از جهت هر یک از این دو طرف و اما ایست خط مستقیم بر این دلیل است چون خطی مستقیم  
باشد و یکی نقطه ساکن بر او و در هر حرکت کند تا منطبق شود بر روی و آنکه از جانب  
دیگر متصل شود و با موضع اول خود این دو جانب فرض کنیم که در هر حرکت هر دو طرف  
موضع ملاقات و تانند شود اما اگر از طرف دیگر حرکت کند این دو مرتبه شود سی و دوم  
و اقسام او هرگاه که خطی متصل شود خطی دیگر بر استقامت اما اگر دو میان هر دو منجر  
افتد و از آنرا بدو که بند و آن اقلیدس می گویند است که از آنجا بر تانند و هر دو خط که متصل  
شود در استقامت و هیچ بر علی او را درین خطی دیگر نکند زیرا که زاویه میان منفرجه  
است و زاویه استقامت از منفرجه مضاعف نیست و چون این معلوم شد گوئیم هرگاه که خطی بر  
خطی قائم یا میل او برود و جانب مساوی باشد یا شیب آنرا اگر در جانب مساوی برود و از  
قائمه گویند و اگر یک جانب بیشتر بود از آنجا که گویند و آن جانب که کم بود آنرا کمتر  
باشد از آن منفرجه گویند **الشکل** اول در مثلثات نزدیک مساوی الاضلاع بدانکه  
در مثلث بر آن طریق که از اقلیدس گرفته است هر دو مثلث که کوچکتر از آن است اما اگر ضلعی که  
مشترک است که هر ضلع از روی یک فرسنگ بود یا بیشتر بدان طریق میسر نشود زیرا که هرگاه که  
بسیار میان دو روی یک فرسنگ بود باقی مانده شود و اگر باقی مانده شود هیچ کس از آنرا  
طریق دیگرست در این باب و او است که از آنجا بر تانند که مثلث را است تا این عمل میسر  
و از جمله خواص مثلثاتی است که مثلث مساوی الساقین را آن دو زاویه که فرق القاع  
باشد مساوی باشند و هر مثلث که دو زاویه در روی مساوی باشند آن دو ضلع که در  
آن دو زاویه باشند هم مساوی باشند و هر مثلث که دو ضلع در روی مساوی باشند آن دو  
بسیار بر منتهیات گوئیم خطی که یک فرسنگ است و مساوی باشد بر روی مثلث مساوی  
الاضلاع گوئیم بر خطی که نقطه فرض کنیم نزدیک نقطه او و آنرا نقطه ج نام دهیم و بر خط

هلب

ص

مسور

مساوی الاضلاع کنیم بطریق استیلاش و آن مثلث را **ا** باشد و باز دیگر بر خط **ا** نقطه  
بر دیگر نقطه **ب** فرض کنیم و آن نقطه **ب** باشد و بر خط **ا** مثلث مساوی الاضلاع کنیم  
مثلث **ب** باشد و آن خط **ا** و خط **ب** را با هم با و بر استقامت بر روی و این  
لامی که دیگر بر تانند و از آن مثلث مساوی الاضلاع حاصل شود و بر همان این است که  
مثلث جوی مساوی الاضلاع باشد پس زاویه **ا** و مساوی باشند و مجموع هر سه زاویه  
چند دو قابله است پس هر یک از آن کمتر از یک قابله بود و هر زاویه هلب کمتر از یک قابله  
بر خط **ا** و خط **ب** چون از جانب **ا** و **ب** بر روی استقامت یکدیگر رهند و مانند بر  
کنیم که موضع التقاط باشد پس مثلث **ا** و مساوی الاضلاع بود زیرا که زاویه **ا**  
زاویه **ب** که هر یک در مثلث آنرا یک قابله و مجموع هر سه زاویه چند دو قابله است  
اما حال زاویه **ج** در مثلث از یک قابله بود پس هر سه زاویه این مثلث مساوی اند پس  
هر سه ضلع او مساوی باشند و این دو مطلوب است و در در میان آنکه هر مثلث  
الساقین بر آن دو زاویه که فرق القاع بود مساوی باشند و آن دو که فرق القاع  
بود مساوی باشند و بر همان این چنین است که از اقلیدس گرفته است چنین است چنان  
فرض کنیم که مثلث مساوی الساقین **ا** بر **ا** باشد و چنان باین که در ضلع او **ا** است  
مساوی باشند پس گوئیم که زاویه **ا** **ب** **ج** هر سه مساوی باشند مثلث مساوی الساقین  
این

و این که مثلث مساوی الاضلاع  
در هر دو زاویه هلب  
و این که مثلث مساوی الاضلاع  
در هر دو زاویه هلب

نک

ی

و بر همان این است که فرض کنیم بر خط **ا** نقطه چنان که اتفاق افتد و آن نقطه **ا** باشد و  
کنیم از خط **ا** خطی مانند خط **ا** و **ب** را در خط **ا** باشد پس خط **ا** و **ب** در هر دو بر تانند  
گوئیم هر دو خط **ا** و **ب** چند دو خط **ا** و **ب** است و زاویه **ا** مستقیم است پس قاعده که چند



شکل رابع من اشکال تاسیس اذا  
مساوی ضلعان و زاویه بینهما  
من مثلث مستقیم الاضلاع ضلعین  
و زاویه بینهما من مثلث آخر کل  
انظر مساوی الضلعان الباقی  
و الزوايا الباقیة والمثلثان  
شکل سابع اذا تساوت زاوئیا  
مثلث مساوی ضلعاه الموتران  
لهما

قاعدہ بود و مثلث آنه چند مثلث احدی و و باقی زاویه از هر یک چند باقی زاویه از  
دو بر بود پس زاویه آنه چند زاویه احسن بود و باقی آنه مثلث است و آنه مثلث آنه  
بیشتر است بود پس هر دو خط در خط حقیقت بود و زاویه آنه چند  
زاویه آنه بود و قاعدہ آنه مثلث است پس مثلث آنه چند مثلث آنه بود و زاویه آنه  
چند زاویه آنه بود پس زاویه آنه چند زاویه آنه بود و باقی آنه بود و ضلع آنه بود چند  
و در ضلع آنه بود و زاویه آنه چند زاویه آنه بود و قاعدہ آنه بود مثلث آنه  
پس مثلث آنه چند مثلث آنه بود و زاویه آنه هر یک چند زاویه آنه دیگر باشد پس زاویه آنه  
چند زاویه آنه بود و باقی آنه دو زاویه آنه که فرق القاعدہ بود پس معلوم شد که آن  
دو زاویه که باقی قاعدہ مثلث مساوی الباقی باشد مساوی السلام سیم  
در نسبت کردن خطی به قسم مساوی اولی و سطرین نسبت کرده خطی به دو نیمه مساوی  
کنند است اما بر علی الحسین بن الحسین بن العیثم در نسبت کردن خطی به قسم مساوی با دو کرد و است  
و اما از این موضع نیکو کنیم می خواهیم که خطی به مستقیم را به قسم کنیم مساوی طریق آنست  
بر روی مثلثی مساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث آنه باشد پس زاویه آنه بود که خطی  
آنه زاویه آنه بود پس کنیم خطی به این موضع این هر دو خط نقطه آنه باشد صورت آنست



اینکه زاویه آنه بود پس کنیم خطی به دو نیمه آنه بود که خطی به دو زاویه آنه بود که کنیم

سایه اشکال  
الاشکال  
مساوی  
ضلعان  
مساوی

خطی که درون چنین بود خطی به باقی است و می شود بدو نقطه خطی به باقی است که  
مثلثی مساوی الاضلاع است پس هر زاویه آنه چند و قاعدہ آنه بود پس زاویه آنه چند  
و آنکه از قاعدہ آنه بود و همچنین خطی به هر یک از زاویه آنه بود و آنکه بود از یک قاعدہ  
و مجموع هر دو چهارده آنکه بود پس زاویه آنه یک قاعدہ بود و دو آنکه و از آن چهارده قسم  
برابر کردیم پس هر یک از آن دو آنکه بود پس زاویه آنه چند زاویه آنه بود پس خطی  
به دو خطی آنه بود و باقی آنه بود پس خطی به دو خطی آنه بود پس خطی به دو خطی آنه بود  
پس خطی به دو خطی آنه بود و باقی آنه بود و دو آنکه است پس زاویه آنه خطی به یک  
قاعدہ بود و باقی آنه خطی به دو خطی آنه بود و دو آنکه است پس زاویه آنه  
دو خطی به دو خطی آنه بود و در هر یک از این زاویه آنه خطی به دو خطی آنه بود و آنکه  
باشد پس هر یک از این زاویه آنه خطی به دو خطی آنه باشد پس هر یک از این زاویه آنه  
پس خطی به مساوی خطی به خطی به از آن خطی به دو خطی آنه خطی به دو خطی آنه  
پس خطی به دو خطی آنه خطی به دو خطی آنه خطی به دو خطی آنه خطی به دو خطی آنه  
چون آنکه نسبت اولی به ثانی آنه نسبت ثانی به ثالث آنه نسبت ثالث به رابع آنه نسبت رابع به خامس آنه  
نسبت شش به دوازده باشد و در هر یک نسبت آنکه نسبت مجموع اولی و دوم به سوم  
چون نسبت مجموع سیم به سیم و چهار به چهار و هر یک به سیم به سیم و هر یک به سیم به سیم  
از این نسبت مختلف مرکب شود زیرا که چون نسبتی در میان دو مقدار بود از نسبت اولی و ثانی  
و از نسبت میان ثانی و سوم چنانکه نسبت دوازده به سیم است پس است چون چهارده به دوازده  
آید آن نسبت مرکب شود از نسبت دو به چهار و آن نسبت نیز است و از نسبت چهار به دوازده  
و آن نسبت مثلث است پس هر یک از این نسبت دو به دوازده و از این نسبت سیم است و هر یک به سیم  
نصف مثلث است اما هذه الظاهر اولی و نامهای مثلثات بر آنکه اسامی  
مسلطان از عدد الاضلاع ایشان که هر یک خطی به مستقیم یک شکل خطی به مستقیم از آن مثلث

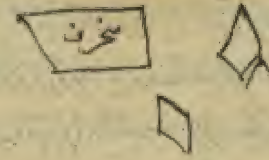
قائم را  
حقیقت  
هر خطی  
و آنکه است  
چون در  
مثلث او  
مستند در او  
همواره آنکه  
مستند در آن  
باشد  
۱۲۵

حقیقت  
۱۲۵



یا بیشتر است

در چون چهار باشد مربع گویند و چون پنج بود مختصر و همچنین اگر از اشکال  
سطح است سهم تقسیم او که از جهت اضلاع کنند و که از جهت زوایا اما از جهت اضلاع  
سه نوع است اول متساوی الاضلاع و در متساوی الساقین و اگر چنان بود که دو ضلع از متساوی  
باشد و ضلع سوم را بیشتر یا کمتر و سهم مختلف الاضلاع و صورتها و ایشان اینست



IV

شکل در میان دو خط  
متوازی من یکسره ظاهر  
ست و مساوی است در زوایا  
مقابل و بعد از آن  
چهار ضلع از شش ضلع

و مثلث را خاصیت است از جمله آن یکی اینست که مجموع دو ضلع و بی همیشه کمتر بود از ضلع  
سوم و خاصیت دیگر آنست که هر سه زاویه مثلث جنود و قائمه بود پس در یک مثلث از عالم  
دو زاویه حاده بود اما سهم اگر قائمه بود مثلث را قائم الزاویه گویند و اگر منفرجه بود  
مثلث را منفرجه الزاویه گویند و اگر حاده بود مثلث را حاده الزاویه گویند و در تمامها  
خطیابی که چهار ضلع بر آن محیط شود اگر چهار ضلع و هر یک چهار زاویه متساوی بود

متساوی و اگر زوایا متساوی باشند لکن دو ضلع برابر و هر چهار ضلع باشد از دو ضلع که  
برابر باشند از مستطیل خوانند و اگر چهار ضلع متساوی باشند لکن زوایا قائمه نبود  
از امین و اگر دو ضلع برابر متساوی باشند و دو زاویه قائمه نبود از امین و اگر چهار ضلع  
و چون دو ضلع برابر متساوی باشند و زوایا متساوی بود و دو ضلع باقی خواست متساوی بود  
نامتساوی از مجموع گویند و هر یک که چهار ضلع که از آن برده غیر این صورتها که باید  
از مخوف گویند و صورتها اینست

ان کان ضلعان من اضلاع  
متوازیین فمخوف

سپرد و نامها خطها این که در این افتد هر خط مسقیم که از جانب دایره و دایره  
بر مرکز بگذرد و بر طرف دیگر رسد از قطر گویند و اگر آن خط بر محیط گذرد نکند بلکه  
دایره را بر دو قسم مختلف کند هر باره از آن محیط قوسی خوانند و آن خط را وتر گویند و آن  
قطر از قطر که میان قوس و میان وتر باشد سهم گویند و جیب معکوس هم خوانند و آن  
قطر که از وتر که میان طرف قوس و میان سهم بود جیب مستوی گویند و آن شکل که قوسی  
از دایره بر دو محیط شود و دو خط از مرکز بر آن این و بر طرف آن قوس بیرونند از  
قطر دایره خوانند و آن قوس را قاعده قطع خوانند و صورتها اینست

مخوف

الکلمه اوله در مثلث متساوی الاضلاع بیاید دانستی که در جمله



چون مورد مثلث است و بنده قاعده او ضرب کنیم آنچه از ضرب بیرون این مساحت آن مثلث بود  
 بکسر در استخراج مقدار عمود بر وقت نظر حاجت آید زیرا که در کینه مثلث آن در مثلث است  
 اساس و مساوی الاضلاع است چون خواهیم که مثلثی که در ضلعی از وی ده که بود مقدار  
 عمود او بدانیم چنانکه ده را که یکی ضلع است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و بنده ضلع که هشت  
 مثل خود ضرب کنیم هشت و پنج باشد و از آن صد بکنیم هفتاد و پنج ماند جزو او بشانیم  
 هشت و چهار دهم بود و بزیب و این مورد مثلث بود و بنده قاعده ضرب کنیم از ضرب  
 بیرون این چهل و سه کرد و داند و این تکثیر این مثلث بود و صورت اینست

و ان احاط بالشکل دائرته  
 مساوتان وسط منها  
 بکسر لواء المثلث الاصل  
 بقیاسه بن خط الدایره  
 بن جنه علیه ماسن السط  
 فی جمیع الدوره سیم ذلک  
 اسطوانه مستدیره والخط  
 الواصل بن مرکز الدایره  
 سیمها و کل بن الدایره  
 قاعدهها ۲۲ شیه

دوم در مساحت مثلث متساوی الساقین چون خواهیم مثلثی را که یک از دو ساق او ده که  
 باشد و قاعده او دوازده که مساحت کنیم نخست مورد مثلث استخراج کنیم چنانکه از دو ساق  
 و آن ده است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و بنده قاعده او آن شش است در مثل خود ضرب  
 کنیم سی و شش بود و از آن صد بکنیم هشتاد و چهار ماند جزو او بشانیم هشت و چهار  
 مقدار عمود است و بنده قاعده ضرب کنیم و آن شش است هشت و چهار ماند جزو او بشانیم  
 الساقین باشد و صورت اینست

سیم در مساحت مثلث مختلف الاضلاع چون خواهیم که یک ضلع او بازده باشد و  
 دیگر چهارده و سیم سیزده و مساحت کنیم نخست آن مورد که بر ضلع چهارده اید و بر مثلث  
 خود مثل ضرب کنیم دویست و پنج باشد پس سیزده را از آن مثل خود ضرب کنیم صد و شصت و  
 باشد از آن دویست و پنج بکنیم بیست و پنج باشد باقی مانده از آن چهارده که قاعده است قسمت  
 کنیم از قسمت بیرون این چهارده بر چهارده بر جمله قاعده که چهارده است تقسیم کرده شود بود  
 بنده کنیم بیست و نه باشد و از آن مقدار بازده بود از قاعده که میان ضلع بازده است میان  
 مساحت الحرسه با آنکه سیزده است پس یکی از دو قسم قاعده و آن نه بود در مثل خود ضرب کنیم  
 هشتاد و یک بود از ضرب بازده در خود بکنیم باقی ماند صد و چهل و چهار جزو او بشانیم  
 مستانیم بیرون آید دوازده و این مورد آن مثلث بود چون در هفت که بنده قاعده است ضرب  
 کنیم بیرون این هشتاد و چهار و آن تکثیر مختلف الاضلاع است بدین صورت

استخوان اول مشهور چیست جواب گوئیم مثلثی باشد که سه سطح مربع یا مستطیل کرد  
 او را آن باشد و در مثلث یکی از پایه دو در آن باشد که آن مربع مسطح بود و آن مستطیل  
 شیه مسطح بود دوم مکعب چیست جسمی شش مربع از شش جهت او را که باشد و او را  
 برین نام آن خوانند که کعبه نرد برین شکل باشد سیور حقیقت مساحت حقیقت ما در  
 سطح آنکه سطحی مربع فرض کنند متاوی و طول و عرض و جمل آن سطح را برین شمرند  
 و اساس و جسات آنکه مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق متساوی باشد و آن که جمل

اعمال



اشکال  
ع  
ه

اگر جسم را بر آن بشنود و چون کل مسطح بر آن مقدار مساوی می شود تا جری آن شود  
در آنکه بر کیند المثلثاتی صفتی معرفه گردان و سبکی اجسام و این علی بزرگ است و باشد  
بر وقت ترنسبک با بیادیم الخط المثلثاتی ظاهر اول در احکام را با هم معینه باشد که  
جسمی که با جسم دیگر برابر بود از بهر حال بیرون شود یا در نقل مساوی آب باشد یا نقل او را  
نقل آب شود یا کمتر از نقل آب بود اگر مساوی بود چون در آب افتد در آب غوطه بخورد  
چنانکه سطح او با سطح آب یکسان شود و پیش از آن باب فرو نرود و او را در آب در آن حال  
همچو نقل نبود و اگر نقل او از نقل آب بیشتر باشد با فرو نرود و متوازن نگردد تا به تعریف  
نرود و نقل او در آب بیشتر باشد مقدار زیاد است نقل جرم او بود بر نقل جرم آب بود  
اگر نقل او از نقل آب کمتر باشد چون از او در آب چیزی از آن چندان با فرو نرود که چون  
آن چیزی را از آب بر کشند مقدار نقل او از آن چیزی باشد و آنچه باقی ماند  
در هوا باشد و او را هیچ قوت و نقل حاجت نباشد اینست اجسام نقلها در خطو باب  
دوم و آنچه جمله المثلثاتی را بر مرکز عالم بطریق است بر آنکه اگر مقدار یک جسم سبک باشد و مثالی  
زمین را از میان بر گیرد بر مقدار یک جسم که نقلی از جانی از جویان خلق فرو گذارد آن نقل  
همچو جایگاه است آن شود تا آنکه مرکز آن نقل بر مرکز عالم منطبق شود و اگر در  
نقل فرو گذارد هر یک طالب این حالت باشد بر میان ایشان مداخله و مساوی شود  
و آن بر دو قسم باشد یا هر دو نقل برابر باشند و در هر یک از مرکز چند دوری دور  
و چون چنین باشد اصل مرکز عالم بر حد مشترک بود و اگر نقل یکی بیشتر بود از نقل دیگر  
سطح نقل از مرکز چندان بود که زیاد است نقل بر نقل و اگر کسی خواهد که این را منطبق  
کند بگوید بگامی چون نیم کره چنانکه در استوار و در هیچ خلق نبود و آنکه از مرکز عالم خطی  
بیرون آید در دو جهتی که بودی بیرون آید اگر که در دو بیرون آید مرکز کره بر مرکز عالم  
طاس منطبق شود و اگر در کره اندازیم و هر دو در نقل برابر باشند طاس بر آن خط بود که از مرکز

در دو جهتی که بودی  
بیرون آید مرکز کره  
بر مرکز عالم  
طاس منطبق شود

عالم بیرون آید باشد و بعد هر یک از خط بقدر نصف قطر بود و اگر یکی در نقل زاید بود  
بر دوم نسبت نقل او مثل ثقیل چون نسبت بعد ثقیل باشد و این هر دو در نقل را ضطر  
باشد و آنکه ساکن شوند که این نسبت حاصل گردد اینست صورتها و بگانهها

سور در بیان مثالی دیگر مرکز سمی را که اگر نقطه در هوا می کشیم و از وی خطی  
بیرون آید چنانکه بر سطح افتد قائم بود هر نقلی که تنها از آن نقطه فرو گذاردن با حال  
بر آن خط نزول کند و بر مرکز و مسقط آن خط قرار گیرد و اگر از آن نقطه که در هوا است و  
نقلی فرو گذاردن اگر هر دو در نقل مساوی باشند هر دو از یکدیگر دور نشوند و آن  
خط بر موضع تماس ایشان برود و اگر مختلف باشند نسبت بعد مرکز اخف مرکز نقل چون  
زیاد است اعظم بر جرم را صغر بود صورت اینست

جرم

از بعد سطح بعد مرکز عالم می آید



در بیان سبب اختلاف در نقل و تدوین

الشکله اوله رکبند وزن و شرایط ان بر آنکه هر صودی مستقیم منفری الضلع که  
 هر ازان یک جوه باشد هر که که از او بدین کنند و این که جایگاه بود و مصلحت میاویزند  
 بران صود مستعمل باشند چنانکه بهیچ جانب میل کنند و از دو طرف دو چیز متساوی  
 در نقل و راویزند ان اعتدال همچنان باقی ماند که شرط این است که جمله اعصاب  
 یکد طرفت بود چنانکه هر دو در هوا باشند یا هر دو در آب بود و شرط دوم آنست که هر دو جانب  
 ترازو را بحد در دو جانب بود از یک جوه باشد و شرط سوم آنست که تخلیق همود از میان  
 بود و شرط چهارم آنکه در هر دو هیچ کس نیست و ماده در دو اصل که مانده است بسیار است  
 بر طرفین اختصار کنیم. دوم در رعایت شرط اول ازان سبب است که چون ترازو در هوا  
 مستعمل کنیم انگاه یک کفه او در آب نهیم آن کفه که در هوا بود راجع شود و علی الجمله چون یک  
 دوطبقی بود و دوم در دوطبقی دیگر بود از اول نقل و از جانب که در دوطبقی غنیتر  
 و راجع شود بر آنکه در نقل بود از هر آنکه سبب آن که وزن نقل در آب کمتر از آن بود که  
 در هوا و اما در رعایت شرط دوم ان برای است که اگر مثلاً در یک کفه در بود و در دوطبقی  
 هر دو کفه در آب نهیم در کفه در آب بیشتر و ثنود زیرا که حجم او از آن که در بود بیشتر  
 رکنه اهر با جی شود و اگر در آب متساوی شوند انگاه از آب بیرون از این لایحه جانبی راجع  
 شود بر اهر سیوم و اما در رعایت شرط سوم ان برای است که اگر موضع محوریم که شود  
 دو چیز متساوی در کفه او نهیم از نیم که دورتر باشد کلاجه بود بر آنکه نزدیکتر  
 و نسبت اهر از منصف هر سبب منصف چون نسبت زیاد و نقل و سبب بود بر نقل و منصف  
 این سبب حاصل شود شادول حاصل شود مثلاً نقلی بر یک طرف صود او بخت و نقلی دیگر  
 بر منصف مابین الطرف و النصف از جانب دیگر میاویختند باید که او در جند بود که بر  
 طرف دیگر او بخت باشد و اگر نشت مانده بود از موضع او بختی تا نیمه باید که سبب نقل  
 بود و در برین قیاس و اما در رعایت شرط اول چهارم از برای است تا سبب انعطاف میاویختن

بر آن جانب

جانبی از این شود و بر آن سبب اختلاف در نقل و تدوین آنکه در این بیان شرایط همود تا و زنی  
 که از وی حاصل شود مستعمل بود. اسخان اول جوه چون زبان ترازو بزرگ تر بود  
 حر که بیش باشد از آنکه زبان او کوچک بود زیرا که چون یکی طرف خطی ثابت کنند و طرف  
 دیگر د این لایحه مدار نقطه که در میان او بود کمتر از آن بود که مدار طرف او در جند بود  
 او کمتر بود حرکت بر شیش تر باشد لاجرم چون زبان بزرگ بود که ان قوس که طرف او کنده  
 بزرگتر بود که ان قوس که طرف ز فانه کوچکتر بود. دوم نقل و برین جوه ها که  
 ز ران و شیش ترست و طرفین صرفت این معنی است که از هر جوهی از اجزاء و غنیتر  
 معتدای معنی صافی کنند از آنکه در دوطبقی مثلاً صود بیان تعیین کنند و از جوه مساوی  
 او باشد در حجم در آب بر کشتن هر کلاه که حجم او مساوی صود بیان بود از وی بکشد  
 ان جهت نقل و تر بود چنانکه در جود است و السلام

سپهرت قیاس انقال احوال چگونه است از هر یکی صود و مسکن بیان گرفته و در کوزه  
 بر از آب انداختن لایحه قدری از آب بخت شود انگاه ان آب را بر کشیدن هر چه  
 آبی که متاوی او باشد در حجم سبک تر بود ان جسم نقلی تر بود و اما ان قیاس برین  
 بود همان استخراج کرده است درین جایگاه و بیاوردیم تا معلوم کرد در صورت او نیست



الحرم  
علم  
۳۱

الان الحوبه دريه علم نه ساز از سازها حرم به که در جنگ بکار آید باد خواهیم کرد  
اول در ساختن صورتهاست ازین بر مثال سواران و پیاده گان و در میان ایشان هر  
مرد و نیزه ها استوار کرده و در میان آن صورتها از من یا از مرغ ساخته باشند و این صورتها  
بر روی مردم درخت باشند و در یکدیگر ترکیب کرده با نوازش و مباد و چنانکه دستور ترکیب  
پذیرد و نشان کشاده کرده در میان آن صورتها بر کنند از کرباسها و گروهها تر کرده و با کرباس  
کبریت برورده و بنقطه و انگاه آتش در روی زدن و طبق فرار کنند تا ناپیدا نمایند و این  
صورتها بر کورن نهند و در پیش صف برارند در روی که مادر بر روی مردم و چنانکه  
تا عروفت یک این و اهنگ زخم این صورتها گشتن نیزه یا پیشی چون زخم عرو روی آید  
از یکدیگر باز شود و میان او که در دو و تیر و تاریک از روی بیرون آید چنانکه  
را هر صبر نماند و سبب انحراف عرو کرده و در دو و صف کبریت بکین از کبریت خالص که جز  
و مادی نیست و در جزو اهنگ و جزو هر یک را جدا بایند نیکانگه هم را با یکدیگر بیاورند  
و در سبها بر کنند و بر این غلط سبیل از روی برین چنانکه از او سواران و سربها استوار  
کنند و در سبها سر کین در کنند و از اول می کنند و می گردانند و یک سی روز بر این سبها  
یک باشند و باید که گوش و چش استوار کرده باشند تا بوی آن به منافع نرسد و چون  
سبها باز کنند آنگه شن باشند و سبها گشته انگاه آن سبها از بول پر کنند و سر استوار  
و دیگر بار در میان سر کین در کنند سی روز یا چهل روز تا جمل منور پس از این روزی

فند

کنند و چند جهان بیکان سر که بر روی زمین و سه روز بر این تان صورت می کشند  
و انگاه سبها بر کنند از آن تا وقت حاجت بکار برند و اگر ازین اب بر سبها از او  
شکسته شود و اگر بر این زمین بار کرده و سوار در خاویشت این انی است که  
عالم کند که فارور و بنقطه کند که محل اوقری است و بر آنکه فارور و جز سبها  
نکند اما خاویشت بهر چه برین روز و نایب می سوخته نکند چنان شود و سبها  
او چنانست که از جوی کوزه سازند و بر روی سبها و احبب زدن و کرباس  
بار و چندی تر و بنقطه بر روی زمین و کور کرده بر روی باشند و آتش در روی زدن  
بسی در شش از این بهر چه رسد در او زده و تا سوزده جدا نکرد و چهار در شش  
ششها سوزند و باید که ششها سازند کرد و از او غلاف کبریت از نند بارها با نوازش  
آن و بر همان غلاف بیرون کزادش و انگاه ظاهر از او بنقطه بر کنند و انگاه آتش در سبها  
داند زدن و سوزی در شش از این بهر چه در بر مرغ سوزند اگر خواهند که مرغان  
سوزند و بخت در بر این می برانست که مرغان برین بیارند و در پایها و ایشان سبها  
تافته در برین و در مران رس کرباس بار و ترکند بنقطه و کور کرده بر مثال  
گروه استوار کنند و آتش در روی زدن بر سبها شش در برانند و اگر بر حال شش  
افتد یک سخت منکر و خایب بود خاصه و شش که ششها خواهند کرد شش در ساختن  
خبل و جز با بن تا قبل موجود بود یکی کاسه و دو بر سه که در روی او کشند و مادی  
اصل پیدا کنیم که کاسه آن چون باید جاعی بنواشتند که هر چند جوهر کاسه صلب بود  
و سخت تر باشد از او سخت تر بر این و این باطلست زیرا که هیچ جسم از آئینه خشکتر  
و معلومست که اگر دولت سازند یکی از آئینه و یکی از جوی دیگر از ازان است که از آئینه  
بند سخت تر باشد و حاصل است که هر چه کبریت بر روی خالی بود او از او بار یک می و کوناه  
ترجم باشد و آن جسم که رطوبت بر روی غالب بود او از او غلبه تر باشد و بیکدیگر و کونان



بود چنانکه هر روز هرگاه که دست برد از دست باشد و چون سخن در کنند و بعبایت بن کنند  
 او نیز تر باشد و کونا و بایران نباشد و چون میان یکم از او از او تار و با از او برود  
 معلوم شد که کاسه طبل در غایت صلابت بناید و باین که صلابت و عاز از نری و بی  
 بیشتر بود چنانکه خوب اینوس و صول رخ و شهاد و عتاب هفت در کتبیه ساختن کاسه طبل  
 جوی باید که بران صفت که گفته شد یک باره و میان او تنی کرده و بصاعت و صبح است  
 نباشد لکن یک باره خوب که طبل توان از و توان ساخت دشوار است توان آورد  
 از روی سازن لکن از روی سازن اگر سطر بنود جنبیدن کرد و حوالی آن در اضطراب  
 آید و از او در میان جنبیدن و اضطراب ناخیز کرد و اگر سطر بود او از او در نزد  
 بس معلوم شد که کاسه طبل آن بهتر بود که از خوب بود اگر طبل خود از یک باره خوب  
 و اگر بزرگ بود یا ده ها خوب بر یکدیگر مرکب کنند و باین که آن بارها از او در باشد  
 و ترکیب او نیک با از او بود و ضعیف نکاه دارد میان بزرگی و سغری او تا هر چند بزرگتر  
 بود سطر تر باشد و از او در او میزدند بر شمش (میخته) بوده و روی بوده الکیه و باین  
 سگاهی از روی در غایت میان این کاسه نهصد چنانکه در اسفل کاسه باشد و اگر از نواحی  
 کاسه شکا مخافه بر روی ترکیب کنند ترکیب هم چنانکه مضطرب شود او از دست باشد  
 هشتم در پوستی که بر طبل کنند باید که بر تنی صلب و بر یک و پاک کرده بود و هر چند پوست دم  
 در بر بود او از او بلند تر باشد صفت بر این که پاک کرده است و الکیه است بکیرند پوست سر و  
 حشوا را میزدند تا آنچه با آن چون عخته مود طبل بود پس نیک بر روی و باین و در میان  
 یک دفع کنند تا هر چه در روی پوست بود زایل شود انگاه در آب جوش و در چه  
 کند و در پیش بود از روی بکیرند پس با قناب خشک کنند و چند کرم همین نوع بر می کنند  
 تا در روی هیچ دهنده نماند انگاه هر چه می بکیرند در پیش می کشند و از هر جزوی از  
 بر شمش ماسی می گرفته در جزو بر روی می بزنند تا محکم میخند شود انگاه بچ در بند

نهم در وضع طبل از قبل انگاه در دست بود که در هوا او عخته بود و سبب این عخته  
 که هر چسبی که چیزی بر روی خود داشته چون او ماس اجسام دیگر نبود او از او در دست  
 و چون در هوا او عخته بود این سبب حاصل بود باشد اما انکه بر جویان میزدند باید که  
 بر بهلوی آن حیوان حوال با چیزی از پیش ساخته باشند و نه میزدند زیرا که چون چیزی  
 قرار ملاصق طبل باشد او از طبل دوری گرفته شود بران سبب ظاهر نکرد و اول  
 حساب دهند القاعه اول در شناختن او قاعه باینکه از یکی تا هر عددی  
 را صورت نهاده این برین ترتیب ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ و صورت دیگر که از اصف کون  
 وان است و باشد که دو چنین هستند و سه چنین هستند و چهار چنین هستند و  
 حقیق هستند دوم در شناختن منازل صفا هستند بر یک سطر و هر صفی از منزلی تا کنند  
 انگاه از منزل اول تا منزل دوم منزلی را احاد کوسه و دوم را عشرات و سیم را  
 مائت و هر سه منزل بر منزلی یک دور کنند و انگاه از دور نای ابتدا کنند و احاد را الواف  
 گویند و احاد دیگر را که بعد از الواف باشد الواف گویند و همچنان بر منزلی بر احادی  
 یکی الواف زیاد می کنند و عشرات و مائت هر دو را با احاد همان دور نیست کنند چنانکه  
 عشرات دور نای را عشرات الواف گویند و مائت او را مائت الواف گویند از هر انکه احاد دور  
 نای را الواف گویند سوم در کتبیه هر صورت در منازل چون صورتی را از آن صورت  
 که پاک کرده اند بر آن صورت هر منزلی بنهند اگر نام آن صورت و نام منزل هر دو یک  
 کتبیه آن صورت باشد چنانکه اگر صورت هفت را در عشرات منزل بنهند هفت باره باشد  
 و این صورت را در منزل مائت بنهند هفتصد باشد و در هیچ منزل زیادت از یک صورت  
 نباشد انشکله اول در هر معجون خواهیم که عددی را در عددی می بزنیم طریقی  
 که یکی عدد بر عخته نهم و عدد دیگر را در زیر او نهم چنانکه منزل اول از سطر نای صفا  
 سطر اخر باشد از سطر اول و انگاه مقابل هر منزلی از سطر نای که او را از سطر اول نظیر بود

حساب  
 ۳۲

و عشرات را الواف  
 و مائت الواف

کتابخانه

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

۲۲۹۰۱۷۶



منزل بود که در سطر اول که نظیر منزل باشد از سطر ثانی در هر یکی از آن صورتها که در سطر  
 ثانی باشد ضرب کنیم و اینها را ضرب از سطر ثانی کنیم و اینها را هر یکی حاصل اینها را  
 ان حاصل داد و منزل نظیر ان صورت مضروب بنظم و مضرات ان حاصل داد و منزل باشد  
 نظیر بنظم و انگاه سطر ثانی را یک منزل سومی ده است نقل کنیم و ان منزل را از سطر  
 که نظیر منزل بود از سطر ثانی در هر یکی از آن صورتها سطر ثانی ضرب کنیم و اینها را هر یکی حاصل  
 این بر نظیر منزل مضروب باینها بر ان رسم می شود و همچنین نقل و مضرب می کنیم تا انگاه که  
 خام کرده انگاه از سطر اول حاصل شدن باشد مطلوب بود دوم در قسمت جدول  
 خواهم که عددی بر عددی نسبت کنیم طریق آنست که عدد منقسم را بر عدد منقسم و عدد منقسم  
 را اگر از این مضروب کمتر باشد زیاده بنظم چنانکه منزل از منقسم علیه مقابل منزل اخر منقسم باشد  
 انگاه در سطر منقسم مقابل منزل اول منقسم علیه بزرگ تر عددی بنظم که اگر او را در هر یکی  
 از منازل منقسم علیه ضرب کنیم اجزاء هر ضریبی حاصل این از منزل نظیر مضروب و از منزل  
 ما بعد از نقصان قراریم که انگاه ان عدد را که در سطر منقسم نهادیم به انضمام در هر یکی از منازل  
 منقسم علیه ضرب کنیم و اجزاء هر ضریبی حاصل این از نظیر منزل مضروب و ما بعد از نقصان  
 کنیم و اینها را ضرب از منزل اخر منقسم علیه کنیم و در سطر منقسم مقابل منزل اول منقسم علیه بزرگ  
 تر عددی بنظم بهمان ترتیب که پیش ازین گفته ایم و اگر هیچ عدد باین ترتیب نیامد ضریبی که  
 در مقابل منزل اول منقسم علیه بنظم و همچنین نقل و مضرب و نقصان می کنیم تا انگاه که تمام  
 کرد و اکنون آنچه در ان سطر باشد که در سطر منقسم است صحیح باشد و اگر از مضروب چیزی مانده باشد  
 اجزای بود از انکه عدد منقسم علیه واحد او باشد و صحیح و اجزای هر دو یک نصیب باشد و ان  
 نصیب مطلوب بود سیوم در میزان هر مضروب می که باشد چون صورتها که منازل را  
 راجع کنند از انچه حاصل این نمی توان گفت تا انگاه که باقی مانده باشد انگاه ان را باقی  
 را میزان ان عدد کویند بر مضرب میزان عدد و عدد را در یکی دیگر ضرب کنند و اینها را حاصل



آید میزان از یکی دیگر که مثل ان باشد که بر عدد است صورت باشد و انچه ظاهر است **امتحان**  
 وضع کرد بر عدد چگونگی باشد سطر در زیر یکدیگر باین نهادن چنانکه منزل اول از سطر  
 دوم بر منزل اول باشد از سطر اول و همچنین در سطریم انگاه سطر اول را سطر صحیح  
 کویند و در سطر را کسور و کسور و سطر صحیح انگاه عدد کسور را در سطر کسور بنهند  
 عدد صحیح را در سطر صحیح بنهند و اگر صحیح باشد او را در سطر صحیح بنهند و اگر کسور بود او را  
 در هر منزل صری بنهند مثلاً اگر خواهم که در دوازده و نیم را بر عدد نیم دوازده و در سطر  
 صحیح نیم انگاه واحد در سطر کسور بنهم و در سطر صحیح از بهمان که بنده یک جزو باشد  
 از دوازده و نیم بر صورت **۲** و اگر با کسر صحیح نباشد چنانکه اگر خواهم که بیست و دو و نیم جزو  
 را از سی و دو جزو بنهم **۳** در سطر صحیح صری جای منزل اول نیم و در سطر کسور  
 و پنج نیم و در سطر صحیح بی و دو نیم بر صورت **امتحان** دوم چه فرست میاید که سطر  
 و میان کسرها سطر منسوبان باشد که بدو مضربان بود چنانکه کسرها در سطر منقسم  
 ان باشد یکدیگر مضربان بود چنانکه نصف و ثلث و ربع **۴** سیوم طریق آنست در انچه  
 کسر منسوب را یک کسر با این عدد هر دو کسر را در یکدیگر ضرب نماید کرد و اینها را حاصل اینها  
 در سطر کسرها انگاه عدد هر دو صحیح را در یکدیگر ضرب کنند آنچه حاصل اینها را جای صحیح  
 بنهند مثلاً اگر خواهم که دو ثلث را بر ربع را یک کسر از آن هر دو کسر را بر یک صورت بنهم  
**۵** انگاه دور که کسر اول است در سه که کسر ثانی است ضرب کنیم مثل حاصل اینها را  
 را در سطر کسرها انگاه عدد را که صحیح اول است در چهار که صحیح ثانی است ضرب کنیم و دوازده حاصل  
 این از دوازده در سطر صحیح بنهم بر صورت **۶** ازین معلوم شد که دو ثلث سه ربع جزو  
 ما باشد که شش از دوازده و همان چیز را علم **۷** الحساب الهیاتی **۸** الظاهره اصول  
 در حق ضرب حقیقت ضرب جلد است که نسبت یک ماضی مضروب باوجون نسبت یکی باشد با مضروب  
 دو و رابع بر سه قسم است اول انکه سبلی که حاصل شود را بدو بزرگ تر مضروب و سائر

تقسیم شکل

۶	۴	۰	۳	۷	۲
۱	۳	۵		۷	۳
۱	۳				

در دوازده و نیم

در دوازده و نیم  
 در دوازده و نیم  
 در دوازده و نیم











که عدد نه غنم الواحد فلا غنم اما ان بعد اقل الاكثر من الاكثر مرة بعد  
 اخرى لم ين من الاكثر مني والتم الاول لیس المداخل ما لا ربه والعشر من شلوا والثاني امان يوجد عدد  
 ثالث عشر الواحد بعد كلهما او لا فان وجد كما انما مشاركين في ۱۱ فمما يتبين مشاركين الستة والعشر  
 مثال المتباين احد عشر وخمسون فان اقل اذا نقص من الاكثر مرات ثلثي ستة واذ انقص الستة  
 من احد عشر ثلثي خمسة ثم  
 ودر کرد جزو را برستانیم هفت بر دین هفت بر عدد هفت جزو را که پنج است زیاد کنیم  
 شود آن درازد ۲ را در مثل خود ضرب کنیم صد و چهل و چهار شود و آن ۲ حال است که  
 جزو را بایست و چهار عدد جمع کرده عدلی است سیوم اگر در بر مثل مسلم انفا  
 اند که شریفتر میش از یکی باشد یا یکی از یکی هر یکی را که در آن مسلم باشد از مال و جزو  
 و عدد بر عدد شریفتر است باید کرد ممال واحد ذکر کرده ۲ این را اگر گند سه مال است  
 جزو ۲ جزو معادل چهل و هفت عدد شریفتر در بر مسلم مال است و عدد او را مسلم  
 هم را بر سه قسمت باید کرد مالد بر مسلم با آنکه مال است یا مثلش جزو عدلی بازده  
 عدد استخوان اولی صبیح جبران باشد که ۴ و جزو بود و در یکی استخوان  
 بود آن مستثنی بر هر دو جزو افزایند تا جبران نقصان شود و معادلت باقی ماند  
 چنانکه سه مال و مثل جزو را ۴ عدد معادل سی و پنج چون ۲ را بر عدد و بر افزایند  
 چنین شود سه مال و مثل جزو معادل چهل و پنج عدد و در صبیح معادل هفت  
 آنکه و جزو باشد و عدد و مقدار می شود که باشد ما از یک جنس ما از اجناس را  
 را بیندازیم چنانکه معادل ۲ باقی ماند چنانکه گویند سه مال است و پنج جزو را ۴  
 عدد معادل پنج مال پس سه مال شود که افزایند و جزو است که باقی ماند و  
 معادل پنج جزو را ۴ عدد اما در ثانی در اصول الشکله در بر  
 خاصه افزایند کنند و ما از آن منوع خواهیم آورد آن اول عدد بازو باشد بازو  
 و زوج آن بود که او را بدویم راست توان کرد بی کسی چنانکه دو چهار و بر آن بود که  
 او را بدویم نتوان کرد الا با کسر و زوج بر سه قسم است اول زوج از زوج و آن هر آن  
 بود که او را بدویم می توان کرد تا آنکه که یکی برسد چنانکه شش و چهار که نیمه  
 سی و دو بود و نیمه او شانزده باشد و نیمه او هشت بود و نیمه او چهار بود و نیمه او  
 دو بود و نیمه او یکی بود قسم دوم زوج از زوج و آن هر آن عددی بود که او را بدویم

الامثلة

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان

علم ۴

توان

توان کرد که کن نیمه او را بدویم نتوان کرد قسم سوم زوج از زوج و آن هر آن  
 عددی باشد که او را بدویم نتوان کرد و نیمه او را بدویم نتوان کرد و یکی یکی  
 باز نشود چنانکه دوازده که شش نیمه است و سه نیمه شش است لکن سه را بدویم  
 نتوان کرد و اما عدد فرد ما اول بود ما مرکب و آن را شرح گفتیم در بابها که گفته  
 و در بیان خاصیتی خاصه عدد هفت را بدویم که عددی که باشد او  
 نصف مجموع عدد و خاصیتین جزء بود چون عدد در بعد متوالی باشند مثلاً پنج  
 را یک جانب چهار است و دیگر جانب شش و مجموع عدد ۴ بود و پنج نیمه است و  
 نیمه مجموع هفت و سه و مجموع هشت و دو و مجموع نه و یکی است و بر آنکه چون یکی  
 بیش از جانب نیست و در هر عدد و الا بدویم خاصه حاصل که نیمه مجموع عدد و خاصیت  
 بود لا بد را یکی عدد نبود سیوم در کیفیت انشاء عدد متوالی فرد اول را  
 وضع باید کرد پس زوج اول را بر دو نهادن ناسه شود و آن فرد دو را ست پس  
 زوج ثانی را بر آن مجموع نهادن پنج شود و آن فرد سه است و همچنین دورا بر آن مجموع  
 می نهند مرتبه دیگر در افراد حاصل می شود و از خاصیتها عدد فرد است که جزو  
 او را بدویم قسم کند یک قسم او فرد بود و دیگر زوج و از خاصیتها افراد آنست که  
 فرد ها متوالی بگیرند چنانکه اعزاز آن از یکی بود پس فرد اول شد ۱ از آنکه از  
 دور بود بر مرتبه بسوزد خاصه جزء را بیاض بشود مرتبه را که دور بود از عدد  
 اول بر مرتبه ماحاد فرد دور و بر مرتبه مباحث شد فرد هر عدد را که بسوی آن  
 مرتبه صعود بود مجاورت و عدد ماحاد فرد سه و اما از اوضاع کنیم از ستایی  
 و پنج در بر سطح  
 دورست بر مرتبه و آن شد است با حاد جزء صبیح سه بار و آن از دور مرتبه دورست  
 بشود که سه بار شد با حاد فرد سه یعنی پنج بار و با حاد سه بار و با حاد سه بار  
 دوم

۱۴

هر دو  
 سیوم

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان

فرد اول سه است  
 فرد دوم پنج  
 هفت فرد چهارم سه  
 فرد پنجم هشت



و رابا حاد مزد چهار در خاصیت از خاصیتها عدد زوج و آن است که جلد از  
عدد خان زوج باشند چنانکه اول آن دو بود زوج اول زوج دوم رابا حاد خود  
که زوج سه را بان عدد که از سه بود و زوج چهار را بان عدد که از سه باشد  
بر حسب طبعی مسائل از دو تا بیست و پنج عدد ها نهادیم برین ترتیب  
مختص دو را و چهار را عدد جزو شش و شش را سه بار مزد و هشت را  
با و شش و ده را پنج بار و هجده بر توانی تا آنجا که بود بجز در عدد نازده و بیست  
ناقص عدد نامهران عددی بود که چون اجزاء او را جمع کنند آن مجموع مساوی  
او بود چنانکه شش که نیمه او سه است و ثلث او دو و سدس او یکی و مجموع آن عدد  
شش است و چون بیست و هشتا که نیمه او چهار ده و ربع او هفت و سبع او چهار  
جزو از چهار ده جزو او دو و یک جزو از بیست جزو او یکی مجموع بیست و هشتا  
بس اگر مجموع اجزاء کمتر از مبلغ بود اغزا ناقص گویند چون هشت که نیمه او چهار  
و ربع او دو و شش او یکی و مجموع آن هفت است و اگر مجموع اجزاء بیشتر بود از  
گویند چون دوازده که نیمه او شش است و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو  
یک جزو از دوازده جزو او یکی و مجموع آن شانزده است ششم در عدد ها  
که یکدیگر دوست دارند و آن همان دو عدد بود که مجموع اجزای یکی مساوی بود  
بود و این یکی را بزرگ بود و یکی ناقص چنانکه دو بیست و بیست و دو عددی را با بیست  
زیرا که او را نیمه است و آن صد و ده و ربع است و آن بخلاف و پنج و هشت است و آن چهل  
چهار و عشر است و آن بیست و دو و نصف عشر است و آن یازده و یک جزو از صد و ده  
جزو است و آن دو و یک جزو از پنجاه و پنج جزو است و آن چهار و یک جزو از چهل و  
چهار جزو است و آن پنج و یک جزو از بیست و ده جزو است و آن دو و یک جزو از نوزده  
جزو است و آن بیست و یک جزو از دویست و بیست و یک جزو است و آن یکی و مجموع این همه و بیست

و هشت

است و یک

و چهار یک جزو آن یکی بود و مجموع آن دویست و بیست باشد پس این عدد یکدیگر  
و اوست دارند هفتم در بدین آوردن عدد ها تا مبدی آنکه در هر مثل یازده  
منزله ها عدد ها تا مبدی یافته شود مثلاً در احاد شش و ده عشر است بیست و هشت  
و در مئات چهار صد و نوزده و شش در آلوف هشت هزار و صد و بیست و هشت  
استخراج او است که بگیریم هر عددی که خواهم از عدد ها زوج از زوج و یکی بان  
افزاید که چنانکه آن مجموع که حاصل شود عددی اول بود و مرکب باشد مسائل  
بگیریم واحد این و مجموع ایشان سه بود و او عدد اول است پس از آن عدد دوم  
که با یکی جمع کردیم و او دویست پس شش حاصل شود و او عددی مناسب است اگر عدد  
و ایشان را بر سه را جمع کنیم هفت بود و آن عددی اول است و او را در چهار که اگر  
و وجهای مجموع است ضرب کنیم بیست و هشت باشد و همین قیاس استخراج باید کرد  
هفتم در خاصیت از عدد ها تا مبدی از خاصیتها او یکی است که طرفین طرف کوچکتر  
او همیشه عدد زوج بود باشد و آن باشد و آن باشد چنانکه از هشت از بیست و هشت  
و شش از چهار صد و نوزده و شش و هشت از هشت هزار و صد و بیست و هشت  
عدد ها سطح هر جبهه حاصل شود از ضرب عددی در عددی از سطح گویند و  
مضروبان که از مضروب مضروب بود یکی او را ضربی الطول گویند چنانکه شش از  
ضرب دو سه حاصل شود و دوازده و اگر از ضرب سه در چهار حاصل شود و آن تفاوت  
بین آن یکی حاصل شود از نوزده و طول گویند چنانکه هشت که از ضرب دو در چهار حاصل  
شود و اگر مضروب و مضروب مضروب باشد از مستقیم الطول گویند چنانکه چهار  
که از ضرب دو در دو حاصل شود و اگر از ضرب عدد در خود عددی دیگر باز آید و آن  
عدد محفوظ بود در جمله انواع ضرب از آن صد و گویند چنانکه پنج که او را دوازده  
خود ضرب کنند بیست و پنج باشد و پنج در دویست و بیست و یک که آنرا جمع گویند صد

است و آن عدد ناقص است  
نه او صد و چهل و دو و هجده است  
و آن هشتاد و یک و یک جزو آن  
صد و چهل و دو و هجده است و آن  
دو بود و از هشتاد و یک جزو و یک  
جزو آن چهار بود و از دویست  
و هشتاد و چهار یک جزو

ضرب کنیم

و اگر واحد و ایشان را  
و سه را جمع

ناقص

بست و پنج را در پنج ضرب کنند











دوم در سبب آنکه چیزی بزرگ را از دو کوچک میسازند علت اینست که مشاعی متوجه که  
از چشم مرئی می بینند بر شکل محرومی بود سر او متصل بنقطه ناظر و داخل او متصل  
بر مرئی برین شکل و هر چند قاعده مرئی دور تر می شود آن زاویه ایست که کوچک تر می  
گردد و چون زاویه کوچک تر می گردد محل انطباق و  
صورتهای جزئی تر می گردد و چون چنین باشد در تپا  
کوچک می نماید و هر چند مرئی دور تر می شود آن  
آن زاویه کوچک تر می گردد تا آنکه که زاویه باطل  
شود و هر دو خط بر یکدیگر منطبق گردد آنگاه  
ایضا باطل شود اینست علت آنکه چیزی بزرگ را از دو کوچک میسازند سبب دوم علت  
آنکه یکی راه و بیند من صاحب انطباق است که چون در طریقه جلیدی صورت  
محسوسات مرتب شود آن هر دو صورت که در چشم پیدا شود متادی گردد در آن موضع  
که ملتقی العصبین و آن هر دو صورت ایجاد می شود و ایضا در آن موضع حاصل اینست  
در طریقه جلیدی پس اگر در آن وجهها خللی افتد چنانکه صورت یک چشم بر وضع انقلا  
بیژانان رسد که صورت چشم دوم را بر محاله می رسد و بدین شود زیرا که چون یک چشم  
از یک چشم در آن موضع رسد ایضا حاصل شود و بعد از آن چون صورتی دیگر برسد  
ایضا یکی دیگر حاصل شود باین سبب یکی از دو دودین شود چنانچه در عدد جزئیاتی  
که محسوس در توان یافت و آن سبب در دو قسم است روشنی تاریکی رنگ دوری وضع  
مندان شکل بزرگی اثرات اتصال عدد حرکت سکون در شیئی نرمی شنای کشاف سبب  
و بگوئی رشتن هم سبب می باشد که اختلاف در مضافی چیزهایی که از زاویه دور  
یافت و آنچه گفته شد در تحت یکی ازین بود که یاد کردیم چون موجب که او در زیر وضع  
و چون کشاف که او در زیر شکل است و چون استقامت او است که در زیر شکل آن و چون کشاف

و فله که در زیر عدد آن و چون مساوی و متفاضل که در زیر شایه و اختلاف آن چون  
خشن و ناز و روئی و نرمی و بی که در زیر شکل آن و چون بجا که در زیر شکل است یا  
حرکت اینست انواع مبعرات چنانکه ابوالهیم در مناقضه جز آورده است غلبه  
حس بر آنکه مبعرات ازین جهت بر این روشنی است و رنگ بر غلبه بصیرت پس اینست  
درین دو افتد و غلبه کردن در روشنی ۱۶ از برای اختلاف آن روشنی نبود در قوت  
وضع و اما در لون اگر یک چشم بود مانند ظلمت باشد و اگر ضعیف بود مانند سایه  
باشد بر غلبه کردن در لون اگر جسم یک رنگ باشد غلبه در وی جز بقوت وضع نبوده  
و اگر دو رنگ باشد و هر بقوت بود بصیران همه یک چشم را که ضعیف بود بصیران چون حس  
چند امیخته از غلظت و ظلمت ششم در کیفیت ترکیب الموان اگر سیاهی و سبیدی با یکدیگر  
امیخته شود پس آن جسم را رنگ خاک باشد و اگر سیاهی و روشنی بود چنانکه روشنی  
افتاب که برابر افتد مرئی حاصل شود اگر غلبه سیاهی را برود و زردی اگر غلبه سبیدی  
را باشد پس اگر زردی با سیاهی امیخته شود سبزی حاصل این است اصول الموان و بگو  
اقسام از ترکیب حاصل گردد هفتم بر آنکه چنانکه رنگ که او را رنگی بود بر چشمها  
نکند و بعضی رنگین بگویند چنانکه رنگی بیند امیخته بود از رنگ او و از رنگ آن چنانکه  
چنانکه آن چیز زرد بود و رنگ آن چنانکه بر چشم چنانکه رنگی باشد آن چنانکه را برین چنانکه  
آن چنانکه سبیدی بود و رنگ آن چنانکه را از رنگی است و درین موضع اشکال است زیرا که هر چنانکه  
محسوسا بگویند بهم باز نهاد حاصل شده است و در میان آن محسوسات چهار است پس آنچه  
گویند منع کند و آنچه فوجده باشد منع نکند پس بایستی که چون آن چنانکه بر چشم نهادن  
اعضا را در او برود و غلبه که کوچک بر آن رنگ اصلی او بدین شدی بکن اینچنین نیست که  
رنگی امیخته بدین می شود چنانکه است که غلبه چنانکه چنانکه منع بایست خرد بود و لغتها می که  
در وی است بنهایت کوچک باشد پس چون بصیرت کرد در یک جزو بنایت که کوچک صورت







با نعل با بقوق و معنی قوت  
 است که از کبریا و کبار با  
 مشترک بجهت بقوق مثل این حال  
 شود مثال آن تفاوت که تفاوت  
 مثل متفاوت باشد

تفاوت باشد بقوق و معنی قوت  
 تفاوت بجهت است و این تفاوت کوچه است و اما این تفاوت مثل متفاوت  
 نبود بقوق بود و قسمت اول آنکه تفاوت مثل تفاوت است بقوق و اما تفاوت  
 مثل تفاوت است بقوق اما قسم اول آن باشد که دو نوع بود یکی مثل دوم و مثل  
 او بود پس تفاوت جزو نوع کوچه باشد و جزو نوع کوچه مثل او بود بقوق و این  
 شبه المثل و الجزو گویند و شریکین این اقسام این قسمت است و تفاوت است و اما تفاوت  
 و سه و بر آنکه تفاوت میان ایشان بهر نوع کوچه است و نه او یک حرکت بود و شریکین  
 او بهر نوع است و اما تفاوت است بهر وجه و بر آنکه تفاوت میان ایشان یکی است و یکی  
 ثلث است و او بود و او که زیاد و شود سه کرد و با هر دو این نسبت از میان نسبت  
 و نصف و بعد از این نسبت مثل و جزو بر توالی می آید ششم در بیان مناسب است این که  
 تفاوت مثل تفاوت بود بقوق و این است که بود یک نیمه اختلاف و در باشد و چون  
 جزو باشد تفاوت با مثال نوع کوچه باشد بر نیمه کوچه بقوق مثل مقدار تفاوت بود  
 و این قسم را نسبت به اختلاف گویند و اول نسبت به اختلاف است زیرا که تفاوت میان ایشان  
 حاصل بود که تفاوت دو باشد و مکرر کرده مثال لغتی را عدد و دست و شش و دیگر را عدد  
 است و تفاوت میان ایشان چهار است و دو که متفاوت است بنده اوست و این نسبت از همه  
 اختلاف است چون نسبت به شش بود و از برای این نسبت به شش است چون نسبت به ده بود  
 و همچنین برین قیاس نسبتها و دیگر بر این قیاس بر آنکه این نسبتها متفاوت بر سه و شش  
 و نسبتها و بر آنکه است و این نسبت به شش است و او را از برای این که این نسبت به شش است و او را  
 از برای این که این نسبت به شش است و او را از برای این که این نسبت به شش است و او را  
 دوم نسبت است و این نسبت مثل و نصف است و او را از برای این که این نسبت به شش است و او را  
 و ثلث است و او را از برای این که این نسبت به شش است و او را از برای این که این نسبت به شش است و او را

و ابتدا از

۱۰۴  
 ۱۰۴  
 ۱۰۴

و ابتدا از این نسبت مثل و ربع است و اما تفاوت بود و بر آنکه این نسبت است از نسبتهای  
 بزرگ از برای این که این نسبت است و از این نسبت است که زیاد است و این بر ناقص  
 نیمه نیمه نیمه کوچه است و اما تفاوت است و اما تفاوت است و اما تفاوت است و اما تفاوت است  
 بود و این هم متفاوت بود بلکه در غایت تناسب باشد و سبب آنست که در نسبت ضعف  
 تناسب است که در دیگر اقسام نسبت یافته شود بلکه موافقت ایشان چنانست که هر یک نام  
 مقارن در و باشد در حلقه و در سازه بر چون لغتی را با لغتی دیگر مناسبی  
 باشد از مناسبها و منفعت اگر چنانکه او را طرح کنند و ضعف او را بول او را و در نه  
 هیچ نقصان در آن تناسب نیفتد از برای این که ضعف او قایم مقام او باشد چنانکه چهار  
 با سه نسبت دارد معلوم در آن نسبت از برای این که این نسبت است اگر جای چهار است باشد آن  
 مناسب باقی ماند زیرا که هشت ضعف چهار است و همچنین اگر چهار بر آن دو بر آن سه شش  
 مناسب قرار بود و این دقت از برای این که گفته شد که تناسب جزو این اقسام نیست  
 این قسم که یاد کردیم چون در ظاهر از آن برود بود لاجرم منبیه کردن واجب باشد  
 هشتم در بیان آنکه هر از این مناسب غایتی مخصوص است از این که مناسب شادی  
 و طریقت است که از آن قاعده گران با و از قاعده نیز سواد ناقص از شیب غم با و در طریقت  
 بر و سواد و آواز که مناسب غم و فرجه باشد آنست که آواز نیز با و از گران شوق شمس  
 از بلند شادی شیب غم آید و آنچه از این نوع فکر می بود غرضی بود مقیل باین و آنچه  
 حرکتی قوی شهور آید بود باشد سبک باین و السلام نه در شرف این عمل از حکما  
 اول کسی که درین علم خوض کرده شیا غور رس بود و گفته اند او شاکر از یطیلان علیه  
 السلام کرده بود بر او شیخ در خوابه بن که کسی او را گفت بر خیز و بکنار فلان در راه  
 رازان حاجا که علی حاصل کن دیگر روز قیام غور رس بر خاست و بکنار دریا رفت و  
 صبر کرد هیچ کس را نوب که از وی علی امروز در شب و در همچنان خوابه دین و روز



علم  
هسته

هم بران موضع شرفی مقصود بارتکست در شبیم همان خواب دیدن و در شبیم میاید  
برداشت که خواب را اگر از آن میاید است که رفتن بر میان اندیشه کرد جمعی هستند که حاضر  
بودند در آن موضع و مطلقاً بر ارض می زدند بر وجهی متناسب چون پیشانی و زانو را  
بر آن افتاد در آن مناسبتها ناممل کرد و بخانه بارتکست و قصد آن کرد که انواع مناسبتها  
میان او را بجا بیاورد و چون او را آن معلوم شد با این شب بسیار سازی با احتیاط و برین  
ست و قضیه در فرجه خداییم و نگویند دنیا و بر غایت کردن در آنرا اندک کرد بر  
قنات آن روز که در آن قضیه را بر خلق می خواند و در آن ساز و بویان سبب بسیار بود  
از طلب دنیا و با حزن نهاده و برین ساز و بویان حکما و عقلا عزیز و دانشمندی و  
بعد از آن حکیمان و دیگران این شبهه ای کردند و این را نیز شکرتی کردند و تائید با سواد  
حکیمان ارسطاطالس و سیدار و این را نیز شکرتی کردند و تائید با سواد  
در بر علم خوض میسر نشود ۱۱۱۱ که حاضر و قاف و در هر مانی و طبع راست باری  
و اگر کسی واقع علم با ما رسد صانع جمیع شوق در زمین خودی نظیر مراد و الله الهادی  
الی الصواب الهیة الظاهر اصل اول در اقسام اقسام بر آنکه اقسام با سببها  
و سببها با سببها اند که تشریح و تبیین بر صورتها ایشان روا بود یا روا نبود اگر روا باشد  
گونه و فساد از اجسها که این فساد کونین بجهت تشریح و تبیین با ایشان را با نیاید از اجسام اجمالی  
کونین و ایشان که اندک کرد یک دیگر را در بر مثال طبیعتها و سببها و نزد یکدیگر فکرها  
کون و فساد فلک قرص است انگاه فلک عطارد انگاه فلک زهره انگاه فلک انساب انگاه فلک  
و مریخ انگاه فلک مشتری انگاه فلک زحل انگاه فلک شوالیت انگاه فلک اعظم و این  
ترتیب بر آن معلوم شد که چون یکی از این کوکب بدیگری رسد انگاه در میان ایشان اجماله  
که در زیر او بود را مبادا را ختاب بر آن معلوم شد که هر کوکب که در زمین نزدیک تر بود  
قوی که از اختلاف منظر حاصل شود بزرگتر بود پس چون کاه و عطارد و زهره را

اصول

اختلاف منظر بود و مریخ و مشتری و زحل را نیز و افتاب را اختلاف منظر اندک بود  
معلوم شد که افتاب در میان این همه سیارگان است چنانکه بالای زهره بود و زیر  
مریخ باشد و السلام و در مقدار سطری فلکها چون نصف منظر زمین یکی که  
بهر مقدار که هست سطری که هر دو نیم چندان بود و غلط فلک قرصی نیم چندان  
و غلط فلک عطارد صد و پنج چندان و غلط فلک زهره هزار و پانصد و هشتاد و چندان  
و غلط فلک انساب هزار و نیم چندان و غلط فلک مریخ هشت هزار و پانصد و هشتاد  
و هشت چندان و غلط فلک مشتری هشت هزار و سیصد و هشتاد و نیم چندان و غلط  
فلک زحل چهار هزار و دویست و چهارده و نیم چندان و غلط فلک مکیب نیم هزار  
و نیم چندان و بهمانی فلک را کسی نهایت نداند و کس محوری که اندرون فلک اعظم  
رسم شده باشد و چند قطر زمین بود چنان هزار و نهصد و شصت و پنج باد  
سیر حلیه اسافها را و از ده قسم کرده اند و هر قسمی را بر جمعی نام نهاده اند چنانچه  
خبر شد که در او ده بهلو کنند و چون خواستند که آن بر جهان را تشریح کنند بگویند  
از شمارها که در آن برج باشد صورت چیز توان آنکه هست انگاه آن برج را بویان  
صورت تشریح کردند اگر سحابی برسد که چون کوکب غایبند مظهر کنند چون بارها  
که در آن برج باشد حل حرکت کنند انگاه برج حل حرکت کرده باشد جواب بماند که آن  
منطقه معدول النهار و منطقه فلک البروج که یکدیگر را مناطق کرده اند و تقم اصل  
سنت است یکی منطقه اعتدال و دیگری در منطقه اعتدال خرمینی و حساب بر جهان  
از این نقطه است از اول منطقه اعتدال ما شامی یک جزو از ده و از ده جزو از ده و از ده  
یکدیگر است و چون حرکت کنند از زمین باین که برج حرکت کرده باشد برین مقدار  
الشکله اول در بیان آنکه فلک خدای فلک محوری را چنانکه کرد انداخته اند و علی  
در بر محوری دو وجه گفته است و از حکما درین باب جزان نقل ننشاده است یکی آنکه

اعظم



مرکز فلک اندرونی مرکز بیرونی باشد بلکه خارج از مرکز بیرونی بود و چون چنین بود  
 مرکز فلک اندرونی و یک جانب بود از فلک بیرونی و جزو یک بود از اجزاء او پس  
 از این که بیرونی چون حرکت کند از بیرونی هم متحرک گردد و اما آنچه مرکز از مرکز  
 بیرونی باشد سطح داخل فلک خارجی مکان سطح خارج فلک بیرونی بود و این مرکز  
 متشابه باشد با اجزاء مکان و چون مکان حرکت کند از این که متحرک حرکت کند و  
 بر آنکه این جواب دوم نوزدهم یک منبک نیست زیرا که فلک جسی سبط متشابه اجزاء است پس  
 جمله نقطه که روی فرض افتد متشابه بود و هر چه بر چیزی بیجان بود بر هر مثل او  
 هم جایز بود بر آن نقطه از حوائج که ماس قطب بیرونی بود مثل دیگر نقطه ها و مفرض  
 باشد پس محال بود که قطب بیرونی طالب آن نقطه مسطح باشد از حوائج و در نقطه ای  
 دیگر با آنکه در طبیعت و ریاضیه متشابه است و این خواهد بود علی در علم طبیعیات چون  
 گفت بر سبط فلک و چون گفت سبط باشد مرکز بیرونی و او را که هر دو هاکه  
 روی فرض افتد متشابه است پس هرگاه که یک جزو ماس چیزی باشد جزو بیرونی باشد که  
 ماس آن دیگر گردد بر هر که بیرونی در او بود پس و چون او این مسی از مرکز بود  
 و او را که داشت که یک قطب بیرونی نقطه مسطح را از حوائج سبط طالب بود و این نقطه  
 مستقیم باشد پس معلوم شد که این جواب باطلست بلکه حق آنست که هر یک از اینها  
 واسطه حساب بود پس روا باشد که فرض حوائج در فرض جهان بود که دانی بود و هر که  
 بی هیچ اند حسابی و این سخن تفریع بر من حسابی است و این حق آنست که از آن که  
 مسخرند بر الهی این فلک کل من حداده در مرتبه و حقیقت آنکه اجزاء خط استوار  
 گردد مستدل است یا نه بر آنکه انتاف است اهل این علم را که مرکز بیرونی موضع مرکز  
 زمین اجزاء که مدار جویض افتاد است و نیزه یک محققان دست من است که از اجزاء  
 متحرک است و اکثر در و چون است و چون نقطه نخستین میزان در سبط است و جویض افتاد

عسی

نخستین حل باشد و مدار حل و میزان هر دو یکی است و آن برست خط استوار است پس  
 در آن روز طریق بحثی قدر خط استوار بود و لکن سبب آنکه بعد افتاد از سمت سر ایشان  
 بنایت دو روی بود لاجرم احوال ایشان متشابه بود پس از این سبب توان گفت که مرکز  
 باشد و مداران وقت که فرض کردیم که مرکز بیرونی مواضع آن بود پس دانستیم که آنچه  
 ابوعلی حکم کرده است مطلقا که موضع که خط استوار بر روی گذرد مستدل ترین مواضع  
 است بر اطلاق درست نیست استحقاق اول افتاد و فلک استوار در سمت یافه  
 جواب بطریق سومی که بر چون افتاد با افتاد که در زمانها و مشاوی قوس است و  
 از فلک البروج قطع نکرد بلکه بنه شامی در صد و هشتاد و شش روز و چهارده است  
 و نیم مستدل قطع کرد و بنه جنوبی را در صد و هشتاد و نه روز قطع کرد و مستدل  
 است که در حرکات سماوی تفاوت نبوده پس این اختلاف را میانه از وجهی قرار می دهد  
 آنکه چون کرده اند افتاد فلکی بود که مرکز آن مرکز عالم بود و یکی بنه از فلک  
 البروج پیش از بنه افتاد از آن دایره خارج مرکز و بنه دیگر از فلک البروج بر نیای  
 پیش از آن قطع کند که بنه دیگر را در وجه دوم آنکه اگر افتاد افتاد که بود و هر که  
 در فلک مواضع مرکز را بر خود می کرده و افتاد را با جوده می برد تا چون شمس  
 بر بنه بالا باشد ازین فلک از زمین دور تر بود و خطی حرکت می نماید و چون در بنه  
 بود نزد یک تر باشد و سریع حرکت نماید و هر شرط بیاید تا هر دو وجه در حساب یکی این  
 اول آنکه سبب خطی که مرکز عالم و مرکز خارج مرکز است و آن دو جزو است همان باشد  
 که بنه نصف قطر فلک بود بر نصف قطر استوار بود و مرا آنکه حرکت فلک در سبط  
 حرکت حاصل بود و سبط دیگر در زمانی که فلک حاصل در روی قوس قطع کند بر  
 فلک در و در همان زمان مثلا آن قوس قطع کند و چون سبط اعتبار کند در خط  
 یکی بود خواست افتاد بر فلک استوار بود و خواست بر خارج مرکز باشد لکن بطریق سومی از راه

الاسماء

قوسها

کم از همه

پس











اسانکه ان تر جی حاجتی فی هذه الخطوط جعل وضع الشک انک علی ما تشاء و من وجوب  
 و عا بران دیک خوانند انکست بران دیک می زنند بر حسب و اگر از قضا یک سبب  
 باطل کردن و بار دیگر آغاز کردن و سبب با پدید می خاک بود با آنکه که از برای  
 زنند پدید می بود یا بعضی با زان با کافر و اگر چنانکه انکست بسک بران و از قدر یک  
 از برای وی می کنند و می باشد خواه مرد باشد و خواه زن و این کار در روزی که باد خا  
 سخت باشد و بارانها باره نشاید که آن و این عمل را از با مرد و است تا نیاز پیش میاید کرد  
 انگاه بکنار زن تا خان و دیگر انگاه اگر خواهد تا نماز شام و در او عمل کردن و انگاه از آن  
 خطها که بران دیک بود شکله استخراج کنند چنانکه بیان کردم و در دیکه استخراج  
 ان شکله و کبر عدد آن چنانکه انکست بران دیک می باید زن و حساب تا از آن خطها  
 خطی پیدا شود و هم بدین طریق چنان خط ظاهر شود و می باید سزدن و آنچه در آن  
 ان چنان خط باشد از آن شکلی حاصل شود و این عمل چنانکه بیان می باید کرد تا چنان  
 شکل حاصل کرد انگاه از آن استقامت کردن و بعد از آن از سطر اول ان چهار شکل  
 شکلی دیگر حاصل کردن و از سطر دوم شکل دوم و از شکل سیم شکل سیم و از شکل  
 چهارم شکل چهارم بدین طریق چنان شکل دیگر حاصل شود و از این است که برین انگاه  
 از هر دو شکلی تا انی حاصل کنند بدین طریق سطر اول از هر دو شکل بگیرند اگر چه  
 یکی نه باشد و اگر چنان بود باید و نه باشد و بدین طریق از چهار سطر که در آن دو  
 شکل بود شکلی دیگر حاصل آید و بدین طریق از آن هشت شکل چهارم دیگر حاصل  
 شود و از آن چهارم بدین طریق دو دیگر حاصل شود مجموع ان بازده شکل شود و از  
 شکل بازده هم شکل اول از اینهاست یک شکل دیگر حاصل شود و مجموع ان شانده کرده  
 سی و دو صورت است شکله و اسمی است

اول از اخصرت خارج که گویند و در انصرت داخله گویند سیم ضاحک غایب خوانند  
 و طیان هم گویند چهارم را منکوس گویند پنجم را نفی الخد خوانند ششم را کوسج  
 هفتم را حرم هشتم را بیاض نهم را عتبه خارج دهم را عتبه داخله یازدهم را قبض داخل  
 دوازدهم را قبض خارج سیزدهم را اجتماع چهاردهم را عتبه بازدهم را طین شاندهم  
 را جاعنه چهاردهم در ترتیب چنانکه در وقت علم کردن این شکل اول دلیل  
 نفس باشد و در دلیل مال سپرد دلیل صداقت و الفت و اخوت چهارم دلیل بدین  
 عقار و ملک و جم و دلیل فرزندان ششم دلیل بیار بهادین هفتم دلیل از میان و ترک  
 هشتم دلیل مرکب و نکتها نهم دلیل حرکت و سزدن و دلیل حرمت و سلطان و معینه  
 خوب یازدهم دلیل انضام و از دهم دلیل دشنام سیزدهم خانه شایله بود چهاردهم خانه  
 میز بود چون قطب است مرا بر همه را شاندهم خانه غایبه پنجم در اشیاء  
 بعضی از این شکله انصرت خارج دلیل بود بر منکوس و محسنان و اصحاب عقل و بر  
 نیک و از نیکو عاقبت و طبع او کرد و خشک است و انصرت داخله دلیل بود بر حال و حال  
 و روی او و عدا و اصحاب او و معاودت کردن مردم بر صلح و بیگانه و مضاحک  
 دلیل بود بر حال خاصیان و مخالفان و کسانی که انهاد حق و اذل کنند و شرف و شرمی  
 باشند و منکوس نفس بر حال او را و دلیل بر مردمان و کس و سفلی است و از دهم بهادر  
 جهودان و زندیقان ششم و اما نفی الخد نفس بر وجه داد و از دهم دلیل باشد بر زنان







باید کرد قال الله نعم و ما خلقت الجن و الاشرار الا لعباد و قال سمع الله و اذع الله و اجمع الله و اجمع الله  
 الجن و اهل النار و ان جلد بهما بران رسیده است در اشیاء جن پس هر کس که بر این اشیاء  
 باشیاء ایشان دوم در وقت میان حق و شیطان سعی کند ان شاء الله تعالی در آن وقت  
 زیرا که خداوند میفرماید و ان از انفس افریض کلن کما ان را شیاطین حق و شیطان خوانند و سلطان از حق  
 و شیطان اهل فتنه برانند که شیاطین از تسلط بپس این وجه از تسلط بپس نیستند و رسول  
 علیه الصلو و السلام میفرماید که ایشان سه صفت اند موی در هوا می برند و موی در می  
 ساکن اند و موی سگمان و مژگان و گردن اند و مژگان گفتند آن که جنبان با روحانی  
 باشند با حجابی باز می در حجابی نمانند که می برند و ایشان در بر آسمان و نیل باشند  
 خدای تعالی می برستند چون ملائکه و از اهل و شرب مستغنی باشند و ایشان را از خوردن چیزی  
 بری خوش نیست اما هوا ایشان در زمین چاک و صحن ایشان را ایشان را بادشاه باشد و هر  
 کس که سخی معین چنانکه آدم میان را و ایشان که در هوا طیاران کنند و کاه در زمین باشند  
 اما از ایشان که خود را بصورت آدمیان نمایند و کاه در صورت حیوانات و دیگر و ایشان را  
 آید که جاعی از صحابه و سوزیده اند مکاری عظیم بیش ایشان آمد یکی از صحابه شش روز  
 زود و او را خروج کرد تا آن که بخت و از چشم غایب شد چون صحابه بحضرت مصطفی علیه  
 و رسیدن فرمود که چه کار از شما در بر خود آمد که معشر حرام را شاکایت می کنند گفتند  
 رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید که ما را ب عظیم را خروج کردیم رسول علیه السلام فرمود که آن میان  
 از ایشان بود ایضا رسول علیه السلام از جن عز و خواست پس چنان باز گفتند که اگر  
 نداشت که گفتن از باران است و الا از وی نصا هر قلب افتادای سیرم و در این عظیم  
 نیز میان حرم و عز نیست اما تعظیم کاه از سوزیده و کاه از برای شجر اما شجر چنان  
 حق سبحانه و تعالی بداند که بر ایشان مکرر باشد و بر اطفال و اطفال و اطفال و اطفال  
 که در میان ایشان محترم و نافرمانند حکم باشند نافرمانند بود زیرا که چون ایشان غلبه از آنها

اگر خواهند که نگذرد از آن حضرت نه عظیم بایشان لاحق شود و با خبران برای این متفاد و  
 مسخر سیرم و اما آنچه از برای سحر بود چنان باشد که چینی سخت با حسیه و تیر  
 و تیر از جن از برای یقین بود و معرفت از توان کرد بدانکه هم سحر و هم سحر  
 نافرمانند و اما آن که کل هست و جل عزت بری مصر و ن کرده و با بر جنی از اطفال و اطفال  
 و عبادات مشغول باین بودیم پس اگر آن موافق شرعی باشد عزیمت بود و اگر مخالف  
 بود و مقصود از آن معجزی باشد که سبب فتنه و فساد باشد از اسرار خداوند اسلام  
 الشکله اول در کتب اعلی بحکم شرطها و آن که از آن تا آن برسد است اول جماعه  
 باید که لطیف و رفیع باشد و در مجایجا و باید که خاند بود که در صورت خالی باشد  
 نزدیکی و درختان و آب روان بود سیوم زمان و ابتدا عمل در روزی از شب  
 کاه و باید چنانکه اتصالات محمود باشد و موافق مقصود و باید از عمل عظیم هست است اگر  
 روزی در حد حد در مقدمه صایم بود اولین باشد مثلا چنانکه در جهان شنبه است  
 و روز شنبه خاتم مبارک و نیکین بر وی ترکیب کند و روز او نیز نقش نیکین بخارده پس  
 بسیار در مشغول شود و بعد از آن هر روز روز دارد چنانکه در کتب خط کشیدن باید که  
 هست خط کشد و این بدان کس و در نیکین باشد و آن خطها با هر نیکین و اگر  
 اگر در می بود و او باشد و باید که هر روزی از آن خط خالی بود که در آن خط بود و آن خط  
 را که یکیشان دست داشت کشد و آنجا که سر خط بهم ایوان آهنی از نیکین و نیکین  
 برای خط دوم آهنی دیگر بگیرد و دردی که در اصل دوم باید خواهم کرد بر خطی هست  
 چنانکه و کرده بر گرد آن آینه اگر می و فای محمد سوره اخلاص و سوره نجات و امل و امل  
 و دیگر اینها از مواضع قرآن بنویس نیم و کینه شش در میان خط عظیم باید نوشتن  
 از وی هیچ بیرون مدد صحیح نبود و مجبور با خود دارد و در جراح آهنین بر جرح دست  
 نمود و دردی بقبله آرد و در مقابل مشرق ایستد ششم در کتب طاعنا هر روز غشایی















حاجت شود بفعل حاجت در حال وجود از برای وجود نکر از برای امکان باشد زیرا که  
 ممکن آن بود که نسبت وجودی بر وجودی نباشد و عدم باشد و وجود و عدم در حق او جاری  
 باشد یک جانب بر دیگری انکار و راجع کرده که در حال وجود و مرجع باشد و الله اعلم  
 مسائل اهل عالم درین علم نه اصل یاد خواهم کرد بر سید احمد اختصار اول درم  
 مذاهب و وجه کلی در آنکه جمله اهل عالم را اقسام است بر آنکه این عالم که مشاهده می کنیم  
 محتاج موجودی است واجب الوجود و هیچ کس را از عقل که بنظر و فکر ایشان اجتناب  
 باشد در بر این سخن شک نبود است اگر اختلاف در صفات آن موجود است بعضی می گویند  
 و گویند که فرستادن بنمایند از وی درست است و بعضی میگویند درست نیست این بعضی  
 گویند سبب آنست که چون حق سبحانه و تعالی را عقل داده است و هر چه عقل میسر  
 حکم کند نماید کرد و هر چه نتواند حکم کند بنیاید کرد و چون عقل کفایت است میسر  
 فرستادن عقل بود و این نور را بر او گویند و قوی دیگر امکان صحت بنمایند فرستادن گویند  
 از جهت آنکه امکان علم و قدرت خدا نیست میسر و این نور در هر حال احد و در هر آن  
 علیه السلام از الله بری دوم در تقسیم اصحاب اربعه مشایخ می گویند که در میان مراد است  
 نامشایخ این مشهور است چهار است اول اسلام دوم قرمائی سوم یهودی چهارم زرتشتی  
 ایشان از کتاب است الاشیع کتاب است سوم در تقسیم فرق اسلامی بدانکه  
 فرق اسلامی مشتمل است بر معتزله خوارج صفیانیان جبریهان مرجعیهان و اشعریان  
 هفتاد و سه فرقه می شناسند چنانکه رسول علیه السلام می فرماید منقرضه است و امتی علی نیک  
 و سبعین فرقه النامی منها واحد و مردمان را در این هفتاد و سه گروه است  
 و اما انسانی می فرماید که در تفصیل مذهب اهل بیت به مشغول شدم جفاور در آنها  
 معتزله و اشعریان چهارده فرقه اند و اول و اصلیان سبع و اصل بر مذهب انصاریان  
 سبع ابراهیم بن خلدان الصلحان بیوم نظامیان سبع ابراهیم بن خلدان چهارده

سبع بشری بن عمر بن محمد بن عباد ششم ثمانیان سبع ثمانی بن بشری بن هفتم  
 سبع هشتمین عمرو الفوطی هشتم جعفریان سبع جعفر بن حرب بنم خطایان اصحاب  
 ابراهیم بن الحیات است از ابوالنعم بنی و هم جعفریان سبع ابرهه بن عمرو بن جبر الحیات  
 یازدهم و هابیان سبع ابرهه بن عمرو بن الوهاب الجابی دوازدهم خاشیان سبع ابرهه  
 عبدالسلام بن محمد سیزدهم قنویان سبع قاضی عبدالجبار بن احمد الاسلامی چهاردهم  
 ابراهیم بن الحسین بن محمد بن علی بن قنری پنجم در انسابی فرق موارد ایشان  
 است فرقه اند الحکمه الاولی از فرقه خدیان میباشند عباد بن عباد بن صلیان سیزدهم  
 محمد بن خلفیان اطرافیان شعبان معبدان جاز میان معلوم میان مجهولان حالیه  
 اخشیان اباضیان خفصیان یزیدیان اینست نامها و فرقه خوارج ششم در انسابی  
 فرق صفاتیان جبری بعضی انکس بود که نفی قدرت برکنند و صفاتی بعضی انکس  
 بود که خدای قسم را عالم بسلم رفتار و قدرت گویند اما جبریهان جمعیان و ضراریان  
 بخاران اگر افاضاتی بعضی چهار گروه اند اشعریان سلفیان کرامیان مجسمه  
 هفتم در نامها و فرق شیعیان بدانکه ایشان سه قسم اند اما میان زمینیان عالمیان اما  
 اما میان دوازدهم فرق این کیسان میان مختاریان خاشیان رزمیان بیانیان باقریان  
 ناصیان افطریان سلفیان اسمعیلیان مرسران اشعریان اما زمینیان سه فرقه  
 اند جاز و دوازده سلفیان صالحیان و اما عالمیان باز ده فرقه اند سانیان کاملیان  
 علیانیان مغیریان منصوریان خطایان کسانیان هشامیان نعمانیان صهرانیان  
 هشتم در نامها و مرجعیهان و ایشان شش فرقه اند یونسیان عیدیان خاشانیان  
 نوبانیان صالحیان نومیانیان اینست مجموع هفتاد و سه فرقه اسلامی و جماعتی باشند  
 گویند که جز یک فرقه نیست که بر حق است و باقی جمله کافران اما اهل تحقیق این معجز  
 اختیار کنند زیرا که کفر و اسلام حکما و شرعاً است و معلوم است از مفسرین علیه السلام که در







حقایق موجودات و اطلاع بر احوال مجردات و اتصال بدایمان لایزال را در آن چیزها  
 لذت بود نفس شایق و با خود نفس لذت بود و چون نفس شایق باقی است آنکس  
 معلوم است که سبب لذت باقی بود و متعلق بذات جسم چون ملازم جوهر و نفس بود  
 است در آن سعادتی و نعمتی بود و این لذت چون منتفع آن گرفتار باو میسبب  
 نهایت الم باشد بعد از آن قدس جوهری باشد باید که نفس شایق بود یک مرتبه است  
 بود و این لذت مقصور و او باشد و در در کینیات آن کتاب این است که  
 این قوتها را از نقصان و از استیلا نکاهد و این قوت مشهوره را در ظرف است  
 نقصان و از خود که بیند و در در زیادت و از آن خود که بیند و متعلق به ظرف  
 او میباید باشد یعنی چه ظرف در زیادت و از خود خوانند و اما قوت عقل در نقصان  
 را بکمر بستن و ظرف در زیادت را اگر ظرفی را بر هر دو طرف که در زیادت و نقصان می باشد  
 ناپسندیده است اما ظرف در زیادت از آن ناپسندیده است که چون در طرف زیادت بود  
 مستولی باشد و نفس و نفس را از مظهر بها و در شایق خود باز دارد و تحصیل مطلوب  
 مستولی که از آن و اما در طرف نقصان از آن ناپسندیده است که در هر یک از این قوتها  
 مستولی است که سبب کمال عقل باشد و اگر چنین شود و یا از این او عیب بود  
 در وجود این منافع است نقصان مضاد کمال باشد پس معلوم شد که کمال در اتصال  
 رعایت و سبب کردن است و از این است که مصطفی علیه السلام می فرماید خیر از هوای  
 و جانی که می بیند از جمله منافعی است الا الصراط المستقیم یکی است پس بدانکه  
 ظرف افراط و تفریط متضاد است از جهت آنکه دو مصطفی موجود است متضاد بر یکدیگر  
 چنانکه جمیع شئون ایشان محال باشد و میان ایشان غایب خلاف است و اما هر دو  
 متضاد و سطره اند از جهت حقیقت و ماهیه و سطره زیرا که از شرط تضاد غایب  
 و چون و سطره در غایب بعد شود چگونه صلوات باشد بلکه از آن جهت که وسط تفصیل

است

است و هر دو طرف در بدله اند میان ایشان تضاد باشد پس تضاد هر دو طرف در ماهیه  
 است و تضاد وسط با هر دو طرف در غایت امتحان اول اصول اخلاق چهار  
 است عفت و ان وسط است در شمول قوت و شجاعت و ان وسط است در قوت  
 غضب و حکمت و ان وسط است در قوت عقل و عدالت و او عبارت است از مجموع این  
 خلق و اما حکمت باید که پس از هر دو وسط باشد و افراط و تفریط از میان دور  
 و این با تفان باطل است زیرا که حکمت هر چند مشتی باشد بهیچ وجه جواب حکمت کمال  
 کنند و حکمت نظری و افراط و تفریط در میان با وسط است زیرا که ظرف  
 افراط و تفریط است و ان مذموم است و این اشکال از آن افتد که عقل کرد و نشود میان  
 حکمت نظری و میان حکمت عملی و در تفسیر اخلاق کردن سبب سعادتی  
 و جواب سبب نجاست اما سبب سعادتی نیست زیرا که تا نرسد علم اخلاق بطریق  
 که نفس صفا آید پس نشود و دفع مضرت کردن سبب نجاست بود اما موجب دفع درجا  
 نباشد مثال آن دارد خوردن سبب لذت نباشد لکن سبب دفع خلطهای مضره باشد  
 فاما لذت بطنها از این حاصل شود اینجا نیز بر سطره این علم نفس خلاصه باشد  
 هیأت تضاد می شود به لکن سعادت او جز بطنها تزیین و اتصال بر وی تافتد شود  
 سیوم خلوص بود و ابطال از آن کرد یا قی جواب ابطال خلق جز با ابطال آن قوت  
 که صبر او بود نگران کرد و این محالست چنانکه معلوم شد بلکه ممکن جز تفریط خلق  
 نیست و این بدان حاصل شود که نفس ناطقه بود یک قوتها مستولی باشد  
 و این علم را در نه اصل بیان خواهیم کرد اول در بیان انعام هر نه و صانعها  
 در جسم است اول آنجه ضرورت است و در عیش و کار می و این مستقیم نشود و این جهاد  
 اول در راحت تا کار نظام بران راست شود و در عیش که تا کار نظام بران راست  
 سیوم بنای تا کار خانه بران راست شود جهاد در سیاست تا کار مردم بران منظور

نست بلکه پسندیده

را علقه با بدیهه



شود زیرا که یکدیگر را می بینند که هر یکی مصالح خود را می بیند بلکه یکی در اعتدال  
 و در حاکمیت تا مجموع کار همه تمام شود و از اینجا گفته اند ملایان مدین باطن و جود  
 کار را می بیند با اختلاف تمام نمی شود و اختلاف طبع است که هر یکی در یک وجهی بران دیگر علم  
 و تدبیر کند پس بهتر و درست شخصی باید که بواسطه سیاست او مردمان بر یکو یک علم نکنند  
 بر معلوم شدن که نظام عالم بی با و شاه ممکن نیست بر این معلوم شود که با و شاه  
 خلیفه خدای عز و جل است و مردم در بیان حرفتها و این که مقصود نیست در نفس  
 و ان برد و نیست اول آن حرفتها که باید که مردم در معتمد باشند تا اصحاب حرفتها  
 اصلی کار خود مشغول شوند تا ملکی چنانکه حدادی در دست می آید تا از این بهر خود  
 مشغول کرده و قسم دوم آنست که هر حرفتها مقصود از کار خود خارج کرد تا ایشان  
 بتوانند که در آن مشغول شوند چنانکه نافع از صنعت خود خارج شود همان باید که کند  
 آن کند و خیال آن که آن بزرگ و چنانکه گفته اند ملایان عالم اصفی و السلام انسان که در بعضی  
 ادوی عالمی که حکمت او عالم ادوی بزرگ است بر چنانکه اعضاء و ریه در حق جهاد است  
 دل و دماغ و جگر و انبیهان اصول حرفتها در عروق جهاد است و چنانکه هر یک از اعضاء  
 در شیه خود مانند صحنه جگر را و شش و سربان دل را و استاجک را و عصبها و دماغ را  
 را و انبیهان را عضو خاصی که می در می باشد همچنانکه این حرفتها و اصلی را خدا می آید  
 چنانکه شرح داده شد و چنانکه عفو و شش مطلق و لالت حرفت هر ریه مطلق سیاست  
 سیوم در مراتب سیاست است آنکه تا این سیاست با بنیادهای بیاض و سیاه  
 دو را بعد از ظاهر پیدا شود سیاست با و شاهان است و از آن نایبان ایشان و نافع بر  
 باطنها پیدا شود سیاست و ملایان است که این عقیدتها و باطن را از درون می زانند  
 و عقیدتها و درست بواسطه تیرا همین در درون مردم را می کشد و اما این سیاست  
 که اثر آن هم بر ظاهر مردم بر ظاهر بود سیاست میانبر است بر هر کس که در علم با و شاه کامل

بود و سیاست مطلق باشد و ملایان ملکی خلافت صاحب تربیت او را بود و بر آنکه سیاست  
 دیگران کردند و در اصلاح حال ایشان چند نرسدن آنجا که توان که اخصال بود و ضعیف  
 باشد و فقرتها و حیوانی او مشهور نفس مطهر بود پس از این است که شرایط خلافت  
 صفتهاست اول لغت دوم شجاعت سیرت ثالث جهاد معرفت و اما و کورت از  
 کفایت و شجاعت و اسلام از شرایط علم و لغت و اما نسبت به طبعی است و عقل است  
 و اسلام جهاد مرد میان فضیلت سیاست جدا که درون صفتهاست پس چنین ظاهر شود که  
 بعضی مملکت او و هیچ شک نیست که مملکت خطی با و شاهان و سیاست ایشان از اینها  
 عاشرت زیرا که بواسطه این و فراغت جلد حیوانات مطلوب خود بیاند و نصاری  
 مقصد خویش حاصل کنند و وجهی در آنست که الی الکتاب او برینتر باشد و معلوم است که  
 سیاست جز عقل کامل و رای و روش و نایب الهی و ارشاد غیبی نتوان کرد و چنانکه  
 است که هر صفت که محل تقرن او برینتر بود و مقصد است که محل تقرن سیاست نفوس و  
 ارواح او میان است و چنانکه این در ده از هر مرکبات نورینتر و کرامی تر است بل باید  
 که صفت سیاست از هر صفتها برتر بود و هیچ در کینه ضبط کردن شهرت را بر هر  
 شهر را برتر کند اول گاهی که صاحب تدبیر باشد و در صاحب حرفت و صاحبان  
 و هر جنسی را از آن برتر و برتر است و در در برتران هر یک از ایشان قوی باشند  
 از آن جنس و چنانکه در در برتران هر یک از آن قوی دیگر باشند با برتری صد  
 که ایشان تمام باشند و معتمد باشند و اصحاب حرفتها بر حرفتها که سبب نظام  
 شهر باشد مشغول نشوند و اما آن حرفتها که سبب فساد عقول باشد چون خاریا  
 ماسیخاد مثال چون خاریا با سبب فساد چون جادو و عیال و سبب فساد و بر چون  
 بد و بی با سبب فساد مثل چون مزاد کی این هم حرفتها را نیست باید که در هیچ وجه  
 تمکین نباید کرد که کسی بران مشغول گردد و علی الجمله هر حرفت که سبب انظام آن مع مملکت



باشد معنی معلوم عقل و مال و وقت و بدن و مثل از او غایت باید کرد و هر چه سبب ادا آن  
بود از او مسدود باید کرد ششم در بیان آنکه اگر شخصی یافته شود که در وی بر صفا  
جمع بود چگونه باید کرد اگر در شخص باشد یکی ما علم بیشتر باشد و دوم را بر و کفایت  
صاحب کفایت مقدم بود بر صاحب علم بر شرط آنکه در مشکلات بحال رجوع کند چنانکه در  
حق علم علی بود و ظواهر اما اگر شخصی بود که موصوف بود چنانکه بر صفت دیگری باشد که  
در وی بعضی صفات باشد مقدم مفضول بر فاضل و یا باشد یا نه این مسئله خلاف نیست  
اولی آنست که گویند اگر از مقدم فاضل هیچ فتنه بر آنکس فتنه نمی شود مقدم او منسحب بود  
و اگر مقدم فاضل موجب تر و فتنه بود مقدم مفضول او نیز بود هفتم در وجوب دخل  
با و شاد و آن یا از در رعیت بود یا از فی یا از مشایخ که از آن مشایخ معین نباشند چون  
او قایم که از استواری معین و مصروف معین بود از او به جهت الاله عرف باید کرد و از آن  
است و عدت ساختن و وضع کند و وضع اعداء و دین بر آنکه مهم ترین کارها باشد  
است و وضع اعداء و او کردن زیرا که مصلحت کار و سبب نظام مصالح عالم را سقامت  
یعنی اجماع است هشتم در بیان آنکه اتمام و تعبیه است که معصوم بود و بر حقان اینست که اگر  
عصه اتمام واجب بود یا عصه فاضل و یا بیان اتمام واجب بود یا نه زیرا که اعتبار از  
برای آن بود تا حکم باطل نکند و چون فاضل حکم کند این اعتبار در حق او حاصل بود  
اگر دفع این اعتبار کرد و بعضی واجب است در حق فاضل و واجب باشد و چون واجب  
معلوم شد که عصه سزا نیست نهم در بیان آنکه مصطفی علیه السلام در هیچ نفر نکرده است  
با تمامت و بر حقان قاطع بر آنست که بعد از وفات مصطفی علیه السلام و اهل بیت  
در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و اعدایان طلب با تمامت می کردند تا آنکه که او را  
رضی الله عنه بر خیزانند که مصطفی علیه السلام و اهل بیت را باطل کردند و از آن  
امامت طلبیدند فاجز اینست که مصطفی علیه السلام و اهل بیت را بر حق و رضی الله عنه

کرد و بودی انصار چون از تحصیل امامت از برای خود عاجز شدند نکرستند این امام  
نه از آن امامت بودند از آن خطا و شاعر و از آن بظلم می طلبیم چون ما را میسر نشد چون  
ناشایان نیز میسر شود و ابو بکر رضی الله عنه باقی بشکری و مالی داشت تا انصار از  
وی بترسیدند و بی شک الت و عدت علی را رضی الله عنه بیشتر بود و نیز اگر چه بی  
حاشم با وی بود و در حرم با الت علی و شخصی انصار با ابو بکر و کمالی و نوکی که  
او هیچ سخن نهر علی را نکرده اند معلوم شد یقین که بر علی هیچ نصی با امامت نبوده است  
و اصل علم علم التدریج منزل و مشایخ علم را در نه اصل می آید اول در حصول  
چیزها که تن سوال بدان محتاج بود و آن چهارست مال و خدمتکاران و زن و  
فرزند و اسباب بال از آن سبب است که حق سبحانه و تعالی ایدی را محتاج غلام  
آن نباشد و غلام او طبیعتی است چنانکه از آن حیوانات دیگر که بعضی از آنها را می بینند  
و بعضی که است خایر خردن بلکه غذا و ادوی انعام مخصوص باید از نبات با آن  
و انکاه از آن بخت کردن و باید که بیامیختن تا از اصل حیرت باشد که غذا و ادوی  
کرده و چون جلد هفت یک شخص تغافل حاصل نکرده بلکه جمعی با بر چنانکه سبب آن  
مستند بود تا هر کسی چیزی را از آن بخت دارد چیزی که کسی دیگر دارد بدل تواند کرد  
و آن از دو حال بیرون می رود یا چیزی بود در میان مردم که معرفت مقدار قیمت  
چیزها بود یا چیزی چیزی نبود اگر باشند چون زردی که فایده او جز فقر و نیست  
چیز عایست و آن مالک و اگر بزرگ مودی باشد بر بسیار مسند تنها یکی آنکه چون کسی  
کنور دارد و دیگری سکر و خرد و بزرگتر و خرد که بکند سکر خود و خرد سکر آن  
اعتبار نیست و مشایخ و مستاع نکنند باشد که خرد و آن سکر را هیچ حاجت نبوده است  
بر این مسئله باطل شود و دیگر آنکه اگر اعتبار نیست و مالیه ممکن نیست هر چند چنانچه  
باید دانست چنانکه کرده که یک سکر بخورند کنند با شد و بخورند و بخورند که







درست و با قوت باشد و اما تدریس منزل را چند خصلت میباشد اول عقل دوم نور دل  
 و ثلث قوت شناسیم آنکه بر شهوت مستول بود تا آنچه عدول باشد در دهگان و هشتاد  
 دارد و مدد از دست طریق میانه کند و هر چند در عقل ان نقصان است لکن خلقت ناقص  
 بکس کردن فضا بل پیش از آن بوده که حاجت کامل **نهم** در احوال فرزندان و اصلاح  
 حال فرزندان است تا در و پر او در وجه مزاج و استقامت اتصال نفسانی کامل باشند  
 زیرا که فرع علی کل حال مشابه اصل بود و ازین است که نسب و انزاد بک عقل و شرع  
 اعتباری و عظیم است و پس از آن تا دیب کرده اند بر رفت عقل و شرع و جهل کرده اند  
 ابتداء کارها جز کارها ستود و برینها دست میزنند زیرا که اگر تو بر باشد  
 در اول کار امتناع نمودن از آن فصل متعدد باشد و بسیار بود که کسی در شئی کاری  
 دانست لکن چون آن خلق دانزد ملکه شدن باشد از آن امتناع نتواند نمود و علی  
 جوهر نفس انسان قابل جلد صورتهاست چنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که  
 موفور بود علی النظر **پراخ** لا یشیند و همان بسیار منقول کرده از خلق  
 او را مستحکم تر باشد و الله اعلم بالصواب **علم** **الحاضر** و درین علم نه اصل خواصم  
 اول در امر طهارت صاحب دامن گفته اند که طهارت را چهار مرتبه است  
 پاکیزه کردن ظاهر از پلیدها و تنزیه کردن از جننها دوم پاکیزه کردن اعضا و جوارح  
 از نا پسندیده از معاصی و گناهها سیم پاکیزه کردن دل از خلقها و نا پسندیده  
 و افسان نگر عین چون عجب و کرم و حسد و غضب و شهوت و غرور و دشمنی از آن چهارم  
 پاکیزه کردن خاطر از ماسوی الله زیرا که چنانکه خاطر را پیش از این خدای تم التفاتی بود  
 بر آن معتز را نظام بود از آن که حضور را بر کار عزوجل و ازین است که خدای تم نیز مایل  
 قل الله تم دوم بر طهارت اول طهارت عوار است و طهارت دوم از آن خواص طهارت  
 سیم از آن خواص خواص و طهارت چهارم از آن اثران خواص خواص دوم در امران

علم

نار ناز انکار حاصل شود که شش چیز حاصل بود اول حضور دل بیرون دل را در جاد  
 ناز کردن بهیچ چیز بی غیر خدای تم خالص نباشد و در فهم کردن معانی که  
 و تیسرجه که در ناز بود چنانکه در فهم معانی ان لفظها مطابق زبان باشد  
 سیم تعظیم چنانکه در آن حال که ان معانی را تصور کند عظمت معبود در خاطر او  
 چهارم رعبت و ان چنان باشد که از غایت تعظیم معبود خوف بسیار بر وی غالب شود  
 بنابین که درین عبادت تنصیر میبرد نیم امیدوار چنان بود که معلوم او شود که از  
 اگر و اگر کمین بر از غایت که مرا امید امزش برستن را حاصل این ششم شرم و ان  
 از آن بود که برستن حقش و عبادت خویش را از آن حقی بر شمرد که شایسته  
 ان دارد که او را عرض کنند بدین باب **سیوم** در امران زکی چون طهارت  
 که مستحکم است در اداء زکی چنانکه در علم فقه شرح کرده ام بجای آورده شود و باید  
 که منفعت آن معلوم بود و منفعت یا بر کوی دهند این یا بر کوی ستانند اما بعد  
 آید آنست که مال محبوب مجرد مان است و دوست داری دنیا سر همه خطاهاست چنانکه  
 رسول علیه الصلو و السلام می فرماید حب الدنیا داس کل خطیئه بر چون مال  
 از دست بیرون کنند آن سبب قطع علاقه و نقصان محبة مال شود و ان سبب نجات  
 اخرب بود و اما آنچه ستانند آید آنست که مصلحه یا کین منتظم شود و سبب نجات  
 الفت و مروت و دفع شرها و قطع فتنها این زیرا که بعضی را حاجت بود و بعضی را  
 بیش از حاجت بود صاحب حاجت قصد تو انکی کند و از آن مفسدتها و مضرتها  
 بی نشان حاصل این **چهارم** در امران روزه بر آنکه جهان یک صلاقی است زیرا که  
 مصطفی علیه الصلو و السلام می فرماید که روزه بنده صریست و جانی دیگر میزاید  
 که صبر نیکو است بر آنکه روزه روزه دمع ایمان بود و او را نشانی است که هیچ  
 عبادت دیگر را نیست و ان چنانست که خدای تم می فرماید الصوم لی و ان العزیز به



یعنی روزه از آن نیست و عمل گفته اند که این اضافت از برای دو سبب است یکی آنکه  
 هیچ کس را بر روزه دیگر اطلاع نبوده بجز مر روزه دار جز از بهر خدای تعالی و  
 هزاره دوم آنکه گرسنگی سبب نقصان شهرت و غضب است و اینست جز بدین  
 خصلت را نباید بر بندگان خدای تعالی بجز مر او خاصه از برای خدای تعالی  
 بخیم در اسرار حج کردن چون ادبی را ملحق اندازد نیای باید رفتن و حضرت خدای  
 تعالی حساب بازی باید دادند از آنکه و بسیاری باید که در دنیا با ابر مرد  
 الذکره ما آن مفارقت از دنیا بدان اسان کرده که مرد مر از خانه خود بیرون  
 و از اسباب لذت و فراغت اعراض کند و رنج سوز مشقت غریب اختیار کند و  
 سبب در رفتن از دنیا بخندان رنج نکند و اما حضرت خدای تعالی رسیدن چون مر  
 در دنیا بخاند رسد که حق بگانه و تم از اینترین اضافه بخورد عزم کرد است  
 همچنان باشد که حضرت خدای تعالی رسیدن و از خوف و طمع که فردا دنیاست خدای  
 بود بهر من مشغول ششم در اسرار قرآن بدانکه اسرار قرآن خواندن ده جنس است  
 داف غفلت کلام خدای تعالی بر آنکه در سوره لفظ از همه سخنهای فصیح و زیاده  
 از همه کلمات دوم تقطیع مشکم و باید که قرآن خواننده در حال خود از این غفلت  
 خدای تعالی با خبر بود سیم آنکه بزل خاطر باشد و بهیچ چیز دیگر مشغول نباشد و چهارم  
 در مستانی و اسرار قرآن متفکر باشد پنجم آنکه مرتبه عاقلی برانند و آن جنان باشد که  
 آیتهای که در ذرات بود و آنچه در صفات باشد و آنچه در افعال بود و آنچه در اشخاص  
 شریع باشد متفکر بود ششم آنکه اینها را بکلیت بر چیزی حمل نکند چنانکه عباد و احوال  
 مزا هیست که آیات را بکلیت بر مذهب خود راست کنند هفتم آنکه چون بالذات  
 و صفات رسد هیبت بر وی شعله کند و چون بایات و عدل و عدل رسید و قوت  
 غالب کرد و هشتم آنکه جنان مستغرق شود که وسایط و وسایل از خاطر او زایل گردد و

و چنان شود که آنکس که کلام خدای را از خدای شنود بی واسطه دم آنکه از حلال و  
 قبح خود بیزار گردد و در روی او از دوا مر قرآن خواندن هیچ عجب و کبر و بدین  
 هفتم در اوقات او را در روزه بدانکه اوقات او را در روزه هفت است او  
 از وقت طلوع صبح تا وقت طلوع افتاب چنانکه خدای تعالی بر وی قسم یاد کرده است  
 و الصبح اذا تنفس دوم آن وقت که افتاب بنیم نيز بالا ارقاع کند و این است که  
 خدای تعالی فرماید سبح بالعسی و لا اشراف سیور جانش بلند و این است که خدای  
 تم میفرماید و الصبح و اللیل اذا سجد جها در وقت زوال تا وقت فراغت از  
 نماز پیشین و در پنج بعد از آن تا نماز دیگر چنانکه خدای تعالی فرماید و الصبح  
 الاذان و در هفتم وقت غروب افتاب و این است که خدای تعالی فرماید و الاذان  
 الله عی تسون و عی تصجون اینست اوقات روز هشتم در اوقات او را در  
 شب اول آنکه در میان نماز شام و خفتن بعبادت مشغول گردد و دوم آنکه از اول  
 نماز خفتن تا اخر آن وقت که مرد در نماز مشغول شوند و در سیور و طهارت  
 خفتن از برای آنکه اوقات مابین و بعبادت مشغول و این بود و در فضیلت جنین  
 اخبار بسیار آمده است و در چهار مردن نیم شب بعبادت مشغول بود و این را محمد  
 گویند و در پنج در آخر شب شش از صبح بعبادت مشغول بودن چنانکه می فرماید و  
 هم مستغنون نهم در آداب دعا و آن ده است اول آنکه دعا در اوقات شریفه  
 گویند و در در خانه شریف چون وقت حرب کردن با کفار رسوم روی متبلر آرد و چهار  
 آنکه بنیات خضوع و نهایت خشوع گویند پنجم آنکه تکلیف سبع و طاعات نکند ششم  
 و نیکو خلق باشد بکر حق تعالی هفتم آنکه در دعا الحاج کند و سه بار بگوید اللهم  
 کن بان که دعا در علایجات است نهم آنکه در ابتلاء دعا ذکر خدای تعالی کند  
 اگاه بر دعا مشغول گردد و در آنکه از جمله کسان توبه کند و اگر نماز در مقام آنکه



علم

و تا بر عتبات من دعا از دعوات ثریب بیارم ان شاء الله تعالی الدعوات دعا اول  
از ان آدم علیه السلام آدم این دعا کرد خدای اسم توبه ری قبول ترد اللهم انک  
تعلم بری و ملائمتی فاقبل عذری و تسلم حاجتی فاعطنی سرطاً و تعلم ما فی  
نفسی فاعف عني و توبی اللهم انی اسألك ان یاسر قلبی و یقیناً صا د قاضی اعلانی  
یعینی اللهم انکنته علی غار منی ما سمعته و چون این دعا گفت توبه او قبول کرد  
و خدای عزوجل بدو وحی فرمود که هیچکس از ذریه تو این دعا نکند ملائمتی بر او قبول  
کنم و کنایه آن او بیامرزم و بدو و آن و همان از دل او بیرون بر مر و او را از در و شی  
نگاه دارم و دنیا بر وی اجناس کنم که اگر دنیا بخواند دنیا بر وی جمع شود  
از ان ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و آله و آله گفتی که از خواهر پسر استی اللهم  
خلق جدید فافتحه علی مطاعتک از فتحه بی مغزنگ و در ضو انک راز و قریه حشمت  
منی و زکات و ضعفهای و ما عذت منه من سینه فاعف عني انک غفور رحیم و دود کیم  
سوم از ان عیسی بن مریم علیه السلام اللهم انی ارجو ان لا یستطیع دفع ما اکر و انک ترفع  
ما ارجو و ارجو ان لا یسبید غیری و ارجو موتها بعلنی فلا فقیر فقر منی اللهم  
بر عذری و استوی بی صدیقی و لا یجمل مصیبتی فوجی و لا یجمل الدنيا کبر منی  
سلط علی من یلبر حسنی جهاد از ان خضر صلوات الله علیه گفته ان خضر و الیاس  
بهم رسند و چون خوانند که از یکدیگر جدا شوند این دعا بخوانند بسم الله ما شاء الله  
لا قوة الا بالله ما شاء الله کل مقدم من الله ما شاء الله الخیر کله بعد الله ما شاء الله  
السوء الا الله هر کس که این کلمات را بخواند در آن روز از غرق و حرق ایمن بود  
رسول صلوات الله و آله و سلم این دعا را بر یکصدین را خواند الله عنه بیا سوزانید اللهم انی  
اسألك محمد بنیک و ابراهیم خلیلک و موسی بنیک و عیسی کلنتک و روحک و کلامک و روحی  
و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد و کلامی و حینه او و صفا قضاء قضیه او و قدیر

خواستند  
نعمت



